

اختلاف پیدا کرد و دوبرادر، از هم جدا شدند و پادوسیان به طبرستان رفت و در محل موسوم به (رستم‌دار) سکونت کرد و خود را پادشاه طبرستان خواند گویانکه پادشاه تمام طبرستان نبود و سلطنت پادوسیان از سال چهارم بعد از هجرت در رستم‌داد مازندران شروع شد و فرزندان او بعد از وی سلطنت رسیدند و سی و پنج پادشاه از نسل پادوسیان یکی بعد از دیگری سلطنت کردند و قلمرو پادشاهی آنها هم مازندران بود و بعضی از آنها بر تمام طبرستان سلطنت مینمودند و برخی بر قسمتی از آن و سلطنت سلسله پادوسیان هشتصد و چهل و یک سال (تا سال ۸۸۱ هجری) طول کشید و بعد از اسلام، سلسله‌ای وجود ندارد که باندازه سلسله پادوسیان سلطنت طولانی کرده باشد. کریم خان زند خواجه قاجار را مورد تحسین قرارداد و گفت اطلاعات وی بدون سابقه بود و او، از وجود ملوک پادوسیان اطلاع نداشت.

مرتبه‌ای دیگر در مجلس کریم خان زند، از طنز و ظرائف صحبت میکردند و نام عده‌ای از شعرا و نویسندگان را بر زبان آوردند و اشعارشان را خواندند و لطائفشان را نقل کردند. کریم خان زند گفت اینها کسانی هستند که ما میشناسیم و کسی نیست که طنز سرائی چون عبید زاکانی را نشناسد و آیا یک طنز سرائی دیگر را سراغ دارید که تا امروز اسمش بگوش ما نرسیده باشد. کسی نتوانست جواب بدهد و آقا محمد خان قاجار اجازه صحبت خواست و گفت تصور نمیکنم که اسم (ابوالعینا) ی اهوازی بگوش شهریار زند رسیده باشد. کریم خان زند گفت من این اسم را نشنیده‌ام. آقا محمد خان قاجار گفت ابوالعینای اهوازی یکی از طنز سرایان برجسته است که مدت نود و دو سال عمر کرد و در سال ۲۸۳ هجری زندگی را بدرود گفت و در قرون اولیه اسلام کسی نیامد که پیش از او، لطائف و ظرائف گفته باشد مشروط بر آن که لطائف و ظرائف را با موازین آن عهد مورد قضاوت قرار بدهند نه با مأخذهایی که امروز برای ذوق در دست میباشد.

کریم خان گفت تصدیق میکنم که ذوق مردم عوض میشود و آنچه در دوره شاه طهماسب اول و شاه عباس اول سلاطین صفوی جزو لطائف و ظرائف بود امروز، شاید مورد قبول واقع نگردد. مع هذا اگر از لطائف و ظرائف ابوالعیناء چیزی در خاطر داری برای ما نقل کن. آقا محمد خان قاجار گفت ابوالعیناء تا سن پنجاه سالگی و بروایتی تا سن شصت سالگی بینا بود و بعد از آن نابینا شد اما نابینائی از ذوق و قریحه‌اش نکاست و با این که دیگر نمیتوانست کسی و چیزی را ببیند، از هر فرصتی استفاده میکرد و لطیفه‌ای میگفت. یک روز، مردی در کوچه کنارش قرار گرفت و ابوالعیناء از او پرسید کیستی؟ آن مرد جواب داد من یکی از اولاد آدم هستم و ابوالعیناء گفت خداوند پدر و مادرت را بیامرزد چون مدتی است که من تصور میکردم که آدم وجود ندارد و نسل آن از بین رفته است. روز دیگر یکی از آشنایانش با او گفت ابوالعیناء انگشتری را که در دست داری بمن ببخش. آن مرد گفت برای چه به تو ببخشم؟ مردی که از او انگشتر میخواست گفت برای این که هر وقت این انگشتر را می‌بینم بیاد تو بیفتم ابوالعیناء گفت برای این که پیوسته از من یاد کنی بخاطر بیاور که من این انگشتر را بتو ندادم زیرا عطیه دریافت نکرده بهتر انسان

را بیاد صاحب عطیه میاندازد . يك روز ابوالعینا در مجلس (صاعد بن مغلد) وزیر (المتوکل) خلیفه عباسی حضور داشت و صاعد بن مغلد مردی ممسک بود و هرگز بخشش نمیکرد و در آن روز که ابوالعیناء در محضر وزیر حضور داشت یکی از حضار راجع بسخاوت طائفه برمکیها صحبت میکرد و بذل و گشاده دستی آنها را میستود . وزیر از اظهارات آن مرد ناراحت شد و گفت اینها که تو گفتی حقیقت ندارد و افسانه است و عدهای از افراد گزافه گو این شایعات را در افواه انداخته اند . ابوالعیناء گفت ای وزیر، پس برای چه تا امروز حتی يك نفر گزافه گو پیدا نشده که یکی از این دروغها را راجع بتو بگوید ؟ هنگامی که (عبیدالله بن سلیمان) حاکم بصره بود ، ابوالعیناء نزد وی رفت و درخواست ملاقات کرد ، حاکم بصره بوسیله حاجب خود برای ابوالعیناء پیغام داد که من کاردارم و نمیتوانم تورا بپذیرم . ابوالعیناء با صدای بلند بطوری که حاکم بشنود گفت من از این جهت پیش تو آمدم که بر سر کار هستی و اگر بر سر کار نباشی من با تو کاری نخواهم داشت و حاکم بصره مجبور شد ابوالعیناء را بپذیرد . المتوکل خلیفه عباسی مثل اکثر خلفای بنی عباس عادات مخصوص داشت و علاقمند برویت هلال (ماه نو) و خواندن خطوط سکه های قدیمی بود و روزی گفت اگر ابوالعیناء نایبنا نبود من او را ندیدم خود می کردم و ابوالعیناء برای خلیفه پیغام فرستاد که اگر مرا از رویت هلال و خواندن خطوط سکهها معاف کنی هیچ نقص برای ندامت ندارم . هر وقت درب خانه ابوالعیناء را میکشیدند و او میگفت کیست ؟ و دق الباب کننده میگفت من هستم مرد نایبنا پاسخ میداد جواب تو فرقی با صدای چکش در ندارد و هویت تو را معلوم نمیکند .

کریم خان زند از این صحبتها لذت میبرد و اگر آقا محمد خان قاجار بقول مورخین دوره قاجاریه (سحر کلام) داشته آن سحر ناشی از اطلاعات تاریخی و ادبی وی بوده است . بعضی از نویسندگان دوره قاجاریه نوشته اند که کریم خان زند خبط کرد که حسین قلیخان برادر آقا محمد خان قاجار را مامور اشغال استرآباد نمود و نباید آن کار را بکسی واگذارد که پدرش را بقتل رسانیده بود و باید بداند که پدر کشته هرگز آشتی نمیکند . ولی شاید منظور کریم خان زند این بود که دو طائفه قاجاریه را که یکی طائفه اشاقه باش و دیگری طائفه قاجار دولو باشد بدست خودشان از بین ببرد و اگر عمر کریم خان زند وفا میکرد شاید آن نقشه بموقع اجرا گذاشته میشد .

حسین قلی خان وقتی که برای ورود به استرآباد از راه قلعه نمکه برآه افتاد نوجوان بود و با پنج هزار مرد جنگی ، بدون توپ ولی با مقداری زنبورک خود را به قلعه نمکه رسانید حسین قلی خان میتواندست از دامغان توپ حمل کند زیرا در آنجا توپ وجود داشت ولی راه بین دامغان و استرآباد طوری بود که آن جوان نمیتوانست توپهای خود را از آن عبور بدهد و بقلعه نمکه برساند ولی زنبورکها را هر طور که بود به قلعه نمکه رسانیدند .

وقتی حسین قلیخان به آن قلعه رسید مشاهده کرد که یگانه دروازه قلعه مسدود است . وی برای فتح قلیخان دولو حاکم قلعه و (جانمحمدخان دولو) معاون وی (یا

پیشکاروی) پیغام فرستاد که درب قلعه را بکشایند و تسلیم شوند و برای خود و قلعگیان تولید مزاحمت نکنند. ولی آن دو نفر جواب دادند که بآنها دستور مقاومت داده شده و نمیتوانند قلعه را تسلیم نمایند. حسینقلی خان دانست که باید قلعه را با قوه قهریه اشغال نماید و عده‌ای از سربازان خود را (بروایتی پانصد نفر) مامور کرد که راه قشلاق یعنی راهی را که بسوی استرآباد میرود اشغال نمایند تا اینکه از آنجا به فتحعلیخان دولو و جانمحمد خان دولو کمک نرسد. آنگاه بمناسبت فصل بهار و این که در آن منطقه، در آن فصل، زیاد باران میبارید دستور داد که برای سربازان و دواب سرپناه بسازند تا این که در روزهای بارانی، قشون وی متفرق نگردد.

روش قلعه‌گیری در دوره‌ای که کریم خان زند در ایران سلطنت میکرد در آن کشور خیلی با ادوار گذشته فرق نداشت ولی در اروپا، با اعصار قدیم فرق کرده بود. زیرا در اروپا، قلاع جنگی را طبق نقشه‌ای که (وبان) مهندس فرانسوی ابداع کرده بود میساختند و امروزه نقشه وبان فرانسوی در ساختن قلاع جنگی مورد استفاده میباشد. اساس نقشه وبان این بود که قلعه‌های جنگی باید طوری ساخته شود که خمپاره توپهای آن یکدیگر را تقاطع نماید تا این که مهاجم بین خمپاره‌ها قرار بگیرد و نابود گردد. وبان فرانسوی که مهندس لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بود اولین کسی است که نقشه ساختن دژهای زیرزمینی را در استحکامات طرح کرد یعنی نقشه‌ای کشید مثل نقشه استحکامات خط (ماژینو) و خط (زیگفید) در جنگ جهانی دوم. اما نقشه او راجع به دژهای زیرزمینی مورد توجه لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه قرار نگرفت و چون شاه نقشه وی را در آن قسمت نپسندید آن قسمت از نقشه وبان وارد مرحله عمل نشد. در عوض قسمتی دیگر از نقشه اش راجع باین که در قلاع جنگی، برج‌ها باید طوری ساخته شود که شلیک توپهای آن یکدیگر را تقاطع نماید تا این که خصم در ملتقای خمپاره‌ها نابود گردد مورد توجه لوئی چهاردهم قرار گرفت و دستور داد که تمام قلاع جنگی را آن طور بسازند و سایر کشورهای اروپا از فرانسه تقلید کردند و قلاع جنگی را طوری ساختند که خمپاره توپهای آن، یکدیگر را تقاطع نمایند.

قلاعی که در ایران ساخته میشد هنوز دارای آن نقشه نبود و قلعه‌ها را بسادگی میساختند بدون این که برای برج‌ها نقشه‌ای مخصوص را در نظر بگیرند. يك قلعه جنگی در بسیاری از نقاط ایران عبارت بود از يك حصار مربع یا مربع مستطیل یا کثیرالاضلاع، دارای برجهای متعدد. گاهی آن برجها را مدور میساختند و زمانی مربع شکل و در بسیاری از قلاع، برجها دارای مجاری مخصوصی که از آنجا روی مهاجمین آب جوش یا سرب مذاب میریختند نبود. غلبه بر آن نوع قلاع که قلعه نمکه هم یکی از آنها بود برای مهاجمی که توپ داشت آسان بود و بوسیله توپ قسمتی از برجها و حصار را ویران میکرد و داخل قلعه میشد و با محصورین میجنگید و چون محصورین بر اثر طول مدت محاصره ضعیف شده بودند آنها را از پا در میآورد. مهاجمینی که توپ نداشتند برای غلبه بر قلاع مستحکم دچار اشکال میشدند و اول قلعه را محاصره میکردند و راه وصول آذوقه و آب

را به محصورین می‌بستند و آنگاه درصدد برمی‌آمدند که بوسیله حفر نقب وارد قلعه شوند یا دیوار قلعه را ویران نمایند. محصورین اگر يك فرمانده دلیر داشتند گاهی از قلعه خارج می‌شدند و به مهاجمین حمله می‌کردند و اتفاق می‌افتاد که می‌توانستند که مهاجمین را متفرق کنند. اما اگر نیروی مهاجمین قویتر از محصورین بود و فرمانده مهاجم، مردی لایق بشمار می‌آمد محصورین بعد از خروج از قلعه، نمیتوانستند کاری مفید از پیش بردارند و عده‌ای بقتل میرسیدند و مجروح می‌شدند و بقیه بدون اخذ نتیجه بدرون قلعه مراجعت می‌کردند. اتفاق می‌افتاد که مهاجمین و محصورین، هر دو توپ داشتند و آنوقت فرمانده نیروی مهاجم مجبور میشد که قشون و توپهای خود را از قلعه‌ای که مورد محاصره بود دور نماید تا دوچار گزند توپهای محصورین نشود. ولی در تاریخ جنگ‌های ایران کمتر اتفاق افتاده که محصورین توپ داشته باشند. زیرا ساختن قلاعی که در آنها بتوان از توپ استفاده کرد مستلزم هزینه‌ای گزاف بود و امرای محلی که برای دفاع از خویش قلعه‌ای می‌ساختند نمیتوانستند هزینه بنای يك قلعه بزرگ را با حصاری که توپ در پشت حصار حرکت نماید و از يك برج به برج دیگر یا از يك مزغل به مزغل دیگر منتقل شود برعهده بگیرند.

سلاطین ایران، عادت نداشتند که قلعه بسازند بلکه عادتشان این بود که پس از تصرف يك قلعه آن را ویران می‌کردند که بازپناهگاه دسته‌ای از یایغان نشود. از بعضی از سلاطین ایران که قلاع یا دیوارهایی مقابل اقوام بیگانه ساختند گذشته، اکثر قلاع جنگی ایران بدست امرا و حکام محلی بوجود می‌آمد تا در موقع خطر، بدرون قلعه پناه ببرند و از آسیب خصم مصون باشند. يك قسمت از آبادیهای ایران هم در قدیم دارای دیوار بود و بعضی از جهانگردان خارجی پس از ورود بایران دیوار آبادیها را با قلاع جنگی اشتباه کردند و تصور مینمودند هر قریه که دارای حصار میباشد يك قلعه جنگی است.

قلعه نمکه يك دژ جنگی نبود بلکه دیوار عادی قریه نمکه بشمار می‌آمد منتها برج هم داشت. فتحعلیخان دولو و جانمحمدخان دولو بعد از این که وارد قلعه مزبور شدند دیوار را با کمک اهالی (که آنها را به بیگاری گرفتند) محکم کردند و برای احتیاط مقداری آذوقه در قلعه گرد آوردند.

اطراف قلعه نمکه چشمه وجود داشت اما آب قلعه نمکه آب نهر بود و از خارج وارد آن قلعه میشد. فتحعلیخان و جان محمد خان پیش بینی کردند که در صورت وقوع جنگ، ممکن است که آن آب بدرون آبادی نرسد و مردم را وادار نمودند که چاه حفر کنند و چون سکنه آبادی نمیتوانستند چاه را در نقاط مرتفع حفر نمایند مجبور شدند که در کم عمق‌ترین نقاط آبادی مبادرت به حفر چاه نمایند. اما بعد از این که محاصره قلعه نمکه از طرف حسین قلی خان شروع و او مجرای نهر را مسدود کرد تا آب وارد آبادی نشود و آب نهر را در دره سرازیر نمود مردم قلعه نمکه از کم‌آبی ناراحت نشدند. چون حسین قلی خان در فصل بهار آن قلعه را مورد محاصره قرارداد و در آن فصل در قشلاق و

بیلاق زیاد باران میبارد و مردم قریه نمکه طبق عادت ، آب باران را در ظرف های بزرگ ذخیره میکردند که برای آشامیدن و شستن از آن استفاده نمایند و هنوز در آن مناطق بهمان ترتیب از آب باران استفاده مینمایند .

سکنه قلعه نمکه که گفتیم يك مشت کشاورز و مربی دام بودند و با کسی سرچنگ نداشتند از گرسنگی و تشنگی آسیب ندیدند اما بمناسبت وضع طبیعی آن آبادی در تمام ساعات روز، و در شب ، تا موقعی که هوا از نورماه روشن بود ، هدف گلوله تفنگ و زنبورك قرار میگرفتند زیرا قلعه نمکه در دامنه کوه قرار گرفته بود و قشون حسین قلی خان آن قلعه را در محاصره داشت و قسمتی از سربازانش بالای قلعه ، یعنی بالای کوه بودند و از آنجا درون قلعه را میدیدند و میتوانستند هر کس را که از يك طرف بسوی دیگر میرود هدف گلوله قرار بدهند . سربازان حسین قلی خان وقتی از بالا به حصار قلعه نزدیک میشدند هدف گلوله قرار میگرفتند و از پائین و طرفین هم نمیتوانستند بدون خطر به حصار نزدیک شوند اما از بالا، بر قلعه مشرف بودند .

حسین قلی خان که راه وصول ، نیروی امدادی را به قلعه گیان بسته بود ب فکر افتاد که از مزیت تعبیه الجیشی که نسبت به سکنه قلعه دارد استفاده نماید و بر آنها سنگ بیارد تا این که زودتر آنان را از پا در آورد عده ای از سربازان حسین قلی خان مامور شدند که سنگ های کوه را جمع آوری کنند و بیاورند و بعد از این که مقداری زیاد سنگ جمع شد بدستور حسین قلی خان سنگ ها را از بالا روی قلعه فروریختند و هر سنگ که بیام خانه ای اصابت میکرد آن را ویران مینمود . سکنه قلعه برای این که خود را از آسیب سنگ ها حفظ کنند خانه های سمت شمال را رها کردند و به خانه های طرف جنوب قلعه پناهنده شدند . اما مهاجمین طوری بر قلعه مشرف بودند که میتوانستند بر خانه های جنوب قلعه هم از بالا سنگ بیارند . وضع قلعه نمکه برای ساکنین آن غیر قابل تحمل شد و يك شب ، هنگامی که رگباری شدید میبارید فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو از قلعه خارج شدند و در عوض این که از راه شمال خود را نجات بدهند از راه جنوب که میدانستند بدون مستحفظ است رفتند . وضع خروج فتحعلیخان و جان محمد خان از قلعه نمکه بدرستی معلوم نیست و هیچ يك از مورخین ننوشته اند که آنها چگونه توانستند از قلعه محصور خارج شوند و خود را نجات بدهند . ما نمیدانیم که آنها ، دروازه قلعه را گشودند و خارج شدند یا از حصار پائین رفتند یا این که از راه نقبی که بین قلعه و خارج بود خویش را نجات دادند . سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی مینویسد که فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو با موافقت حسین قلی خان از حصار قلعه بیرون آمدند و رفتند و وقتی کاربر آنها سخت شد به حسین قلی خان پیشنهاد کردند که به آنها راه بدهد تا بروند و خود وی قلعه را اشغال نماید .

يك فرمانده جنگی که میداند حریف طوری در مضیقه قرار گرفته که چاره ای غیر از تسلیم ندارد باوراه نمیدهد که برود و در جای دیگر برایش تولید زحمت کند . اما سرهنگ گولد اسمیت میگوید امرای قاجاریه از طوائف مختلف باهم خویشاوند بودند و بین قاجار

دولو و قاجار اشاقه باش هم رابطه خویشاوندی وجود داشت و حسین قلی خان بمناسبت رشته قرابت موافقت کرد که آن دو بروند و خود را نجات بدهند. در این که طوائف مختلف قاجار با هم خویشاوند بودند تردیدی وجود ندارد و حتی بین قاجاریه و زندیه هم رشته قرابت وجود داشت و عمه آقا محمد خان قاجار، زوجه کریم خان زند بود و آقا محمد خان قاجار و برادرش حسین قلی خان دو یا سه بار برای دیدار عمه خود به اندرون کریم خان زند رفتند و زوجه وی را دیدند. آقا محمد خان قاجار بمناسبت این که خواجه بود بطوری که اشاره کردیم باندرون شیرازیها میرفت و زن های آنان را میدید ولی حسین قلی خان خواجه نبود و اگر زوجه کریم خان زند عمه وی بشمار نمیآمد محال بود که باو اجازه بدهند وارد اندرون شهر یارزند شود و زوجه اش را ببیند.

با این که بین طائفه دولو و طائفه اشاقه باش رشته قرابت دور وجود داشته مع هذا نمیتوان تایید کرد که حسین قلی خان موافقت کرد که آن دو نفر از قلعه نمکه خارج شوند و بروند و خود را نجات بدهند تا این که بقتل نرسند و گفته نشود که به چنگ حسین قلی خان افتاده اند. همچنانکه رشته خویشاوندی مانع از این نشد که بعد سران طائفه قاجار دولو با حسین قلی خان بجنگند. ولی میشود پذیرفت که فتحعلیخان و جان محمد خان، از رگبار شدید، هنگام شب استفاده کردند و از حصار فرود آمدند و از قلعه دور شدند و هر کس که يك شب رگبار را در يك منطقه کوهستانی مشجدر نظر بیاورد میتواند فکر کند که این کار، گرچه خطرناک است اما غیر ممکن نیست. زیرا در شب رگبار بخصوص اگر ماه در پشت ابر نباشد در مناطق کوهستانی و مشجر، طوری هوا تاریک میشود که نمیتوان عبور اشخاص را دید و باران تند در تاریکی، مانع از بوجود آمدن سایه میگردد و لذا نگهبانان قشون حسین قلی خان آن دو نفر را ندیدند و آنها توانستند خود را نجات بدهند.

روز بعد سکنه قلعه، امان خواستند و دروازه قلعه را بروی حسین قلی خان گشودند. عده ای از مردم قریه بر اثر جنگ به قتل رسیدند یا مجروح و ناقص شدند. حسین قلی خان خواست با سکنه قلعه نمکه طبق قانون جنگ (در آن زمان) رفتار کند یعنی مردان را از دم تیغ بگذراند و دیگران را اسیر نماید.

زن ها شروع به شیون کردند و پیر مردان ریش سفید گریه کنان از حسین قلی خان خواستند که برای جوانی خود برسکنه آن قریه ترحم کند و از خون آنها که گناهی نکرده اند درگذرد. سکنه قریه نمکه برآستی گناه نداشتند و نمیخواستند که با حسین قلی خان بجنگند اما قدرتی نداشتند که مقابل فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو مقاومت نمایند و آنها را از آن آبادی برانند. عاقبت حسین قلی خان نرم شد و موافقت کرد که از خون مردان آبادی بگذرد و سایرین را باسارت نبرد مشروط بر این که مرد وزن و بزرگ و کوچک دست بهم بدهند و دیوار قلعه را ویران نمایند. مردم هم دست بکار شدند و دیوار قلعه را ویران کردند و حسین قلی خان خبر فتح قلعه نمکه را برای کریم خان زند فرستاد تا آقا محمد خان قاجار هم از آن مطلع شود و آنگاه راه استرآباد را پیش گرفت.

فتحعلیخان و جان محمد خان بعد از این که از قلعه نمکه رفتند خود را باسترآباد رسانیدند و چگونگی واقعه را باطلاع محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد رسانیدند و محمد خان قاجار دولو خود را برای جنگ با حسین قلی خان آماده کرد بدون این که بداند که حسین قلی خان ممکن است از جاهای دیگر کمک بگیرد. حسین قلی خان آن قدر در نمکه ماند تا این که جواب او از طرف کریم خان زند رسید.

شهریارزند در جواب به حسین قلی خان نوشت که وی باید بعد از آن پیروزی به استرآباد برود و آنجا را از طرف وی اشغال کند و بامرای اطراف دستور داده شده که باو کمک نمایند. بعضی از مورخین قاجاریه نوشته‌اند که بعد از اشغال قلعه نمکه خود حسین قلی خان باسترآباد رفت یعنی از طرف شهریارزند ماموریت رفتن باسترآباد باو داده شد. در صورتی که کمک کریم خان زند به حسین قلی خان برای تقویت او و حمله به قلعه نمکه برای این بود که وی بتواند باسترآباد برود و اگر کریم خان زند آن جوان را مامور حمله باسترآباد نمیکرد امرای اطراف بکمک حسین قلی خان بر نمیخواستند تا وی وارد استرآباد شود و آنجا را بنام کریم خان زند اشغال نماید حسین قلی خان وقتی عازم استرآباد بود، بدستور برادرش آقا محمد خان خیال داشت یاغی شود و خود را پادشاه ایران بخواند ولی تا روزی که وارد استرآباد نشد از وی عملی سرتر زد که نشان بدهد قصد طغیان دارد. بعد از این که استرآباد را اشغال کرد باز تا مدتی مطیع کریم خان زند بود و خود را حاکم و دست نشانده او میدانست. ولی بعضی از مورخین قاجاریه این طور جلوه میدهند که حسین قلی خان برادر آقا محمد خان قاجار برای اشغال استرآباد احتیاج به کمک کریم خان زند نداشته و خود او پس از این که حاکم دامغان شد قلعه نمکه و استرآباد را اشغال کرد و نیز نوشته‌اند که بعد از این که حسین قلی خان قلعه نمکه را اشغال کرد بزرگان استرآباد نامه‌ها با نوشتند و از وی درخواست کردند که قدم باسترآباد بگذارد و سرپرستی آنها را برعهده بگیرد و شماره نامه‌ها بقدری زیاد بوده که چند استرآنها را حمل میکرده است. این اغراقها، برای خود شیرینی گفته شده و هر کس می‌فهمد که با دوره طولانی حکومت محمد خان قاجار دولو در استرآباد مردم نمیتوانسته‌اند علنی از حسین قلی خان فرزند محمد حسن خان اشاقه‌باش بخواهند که به استرآباد برود و حکومت و سرپرستی آنها را برعهده بگیرد و هر کس مبادرت بآن کار میکرد با جان خویش بازی مینمود. شماره افراد باسواد هم آن موقع در استرآباد آن قدر نبود که آن قدر نامه بنویسند تا این که نامه‌هایشان بوسیله چند استر حمل شود. دیگر از نکاتی که در بعضی از تواریخ قاجاریه دیده میشود این است که محمد خان قاجار دولو مبلغی برسم پیشکش فراهم کرد و خود مستقیم یا بوسیله فتحعلیخان دولو و جان محمد خان دولو به حسین قلی خان داد که وی باسترآباد نرود و حکومت را از او نگیرد. این روایت هم با عقل سلیم و سنن آن زمان وفق نمیدهد. زیرا حاکم استرآباد در آن موقع مردی بود سالخورده در صورتی که حسین قلی خان بیش از بیست سال نداشت و عقل قبول نمیکند که یک مرد سالخورده که مدتی حاکم بوده و

دارای نفوذ محلی است بيك جوان بيست ساله رشوه بدهد که وی جای او را نگیرد با توجه باین که حاکم استرآباد را کریم خان زند تعیین میکرد .
ذکر این نکات در بعضی از تواریخ که در دوره قاجاریه نوشته شده برای این است که مورخین میخواستند نشان بدهند که حسین قلی خان استقلال داشته و دست نشانده کریم خان زند نبوده و حاکم استرآباد از حسین قلی خان بیم داشته نه از کریم خان زند .
در هر حال ، حسین قلی خان با کمک امرای اطراف وارد استرآباد شد و آنجا را باسم کریم خان زند اشغال کرد و محمد خان قاجار دلولو که دید نمیتواند با حسین قلی خان بجنگد گریخت .

بعد از این که برادر آقا محمد خان قاجار وارد استرآباد گردید طائفه خود یعنی طائفه اشاقه باش را گردخویش آورد و از (کمال علی بيك) رئیس طائفه یوخاری باش درخواست کرد که در موضعی یكدیگر را ملاقات کنند . ما در این سرگذشت هنگامی که محمد حسن خان اشاقه باش حیات داشت نام از کمال علی بيك برده ایم و گفتیم که او با محمد حسن خان اشاقه باش جنگید و شکست خورد و چون شب فرود آمد محمد حسن خان او را تعقیب نکرد . در آن تاریخ کمال علی بيك حیات داشت و موافقت کرد که حسین قلی خان را ملاقات نماید قبل از این که حسین قلی خان از شیراز حرکت کند ، آقا محمد خان باو گفته بود بعد از این که وارد استرآباد شدی سعی کن که طائفه یوخاری باش با ما آشتی کند و کینه دیرین از بین برود . حسین قلی خان که میدانست روسای سالخورده طوائف قاجار چقدر زودرنج و حساس هستند نیم فرسنگ ، کمال علی بيك رئیس طائفه یوخاری باش را استقبال کرد و همه جا او را پیشاپیش خود حرکت در آورد و وقتی وارد یورت یعنی خیمه ای شدند که محل مذاکره بود ، حسین قلی خان آن مرد را در صدر مجلس نشاند و خود در ذیل مجلس نشست و هنگام صرف غذا از جا برخاست و با دودست خویش مقابل کمال علی بيك غذا نهاد و این بزرگترین احترام بود که بيك رئیس طائفه میتواند نسبت به بيك رئیس طائفه دیگر بکند .

در استرآباد همه حسین قلی خان را بسمت رئیس طائفه اشاقه باش مینگریستند و با این که میدانستند آقا محمد خان ، پسر ارشد محمد حسن خان است بمناسبت این که خواجه بود از وی سلب امید کردند . کمال علی بيك رئیس طائفه یوخاری باش هم میدانست که رئیس طائفه اشاقه باش همان جوان است که با دودست خود مقابل وی غذا گذاشت و بعد از این که غذا صرف گردید و حواس ها برای صحبت جدی آماده شد حسین قلی خان چنین گفت : من از کمال علی بيك که برای من مانند بيك پدر بزرگوار است و همچنین از سایر بزرگتران خود که در این جا حضور دارند اجازه میخواهم که بگویم برای چه امروز بآنها زحمت دادم و خواهش کردم که در اینجا جمع بشویم . ما میدانیم که وضع زندگی ما در قدیم چگونه بود . ما بيك طائفه بودیم از طائفه قاجاریه ، و باهم اختلاف نداشتیم تا چه رسد باین که دشمنی داشته باشیم و چون قسمتی از ما در يك طرف رودخانه بودیم و قسمتی در طرف دیگر به بعضی از ما گفتند یوخاری باش و برخی را هم اشاقه باش نامیدند .

این دونام که فقط برای تعیین جای ما کنار رودخانه وضع شد باعث بدبختی ما گردید و در هر دوره يك پادشاه یا يك حاکم از تفاوتی که بین این دو اسم وجود دارد استفاده کرد تا این که ما را بجان هم بیندازد. وقتی هم که پادشاه یا حاکمی ما را بجان هم میانداخت ما خود با یکدیگر ستیزه میکردیم و خون هم را میریختیم و بین ما کینه‌های پدرکشی و برادرکشی و پسرکشی بوجود می‌آمد. در نتیجه هر دو طوری ضعیف شدیم که میتوان گفت دیگر رmq نداریم.

ما در آغاز نه دعوی خاک داشتیم و نه دعوی آب. چون در صحرا بقدری خاک و آب فراوان بود که هر گاه طائفه ما ده برابر میشد باز اذحیث زمین و آب در مضیقه نبودیم. گرچه بعد، دعوی زمین و آب پیش آمد ولی فرع اختلاف دیگر بود نه دعوی اصلی چون حتی در آن موقع که ما دعوی زمین و آب داشتیم باز آنقدر زمین و آب در صحرا وجود داشت که برای هر دو طائفه کفایت میکرد. آنچه سبب شد که ما بجان هم افتادیم و بین ما خصومت بوجود آمد این بود که هیچ يك از ما نمیخواستیم که از دیگری گوش شنوا داشته باشیم و قبول کنیم که او بر ما برتر است. حتی بزرگی سن و ریش سفیدی را هم ملاک برتری نمیدانستیم. اجداد طائفه من تا آنجا که من بخاطر دارم یعنی برای من حکایت کرده‌اند میگفتند که ریاست قاجاریه از آن ماست و اجداد کمال علی بيك هم بطوری که او بهتر از من اطلاع دارد همین حرف را میزدند. آیا بعد از این همه ناملائمات و مصائب که بر ما وارد آمده هنوز موقع آن نرسیده که ما این اختلاف را کنار بگذاریم و دست بهم بدهیم و برادر وار با هم زندگی کنیم؟ آیا هنوز موقع آن نرسیده که شمشیرها و خنجرها را در غلاف جا بدهیم و آغوش بگشائیم و یکدیگر را در بر بگیریم و صورت هم را ببوسیم. آیا باز هم باید خون جوانان ما بدست خود ما اما بدستور این و آن ریخته شود. من که امروز رئیس طائفه اشاقه‌باش میباشم صریح میگویم که برای آشتی حاضریم و چون کمال علی بيك را از حیث سن و تجربه بزرگتر از خود میدانم حاضریم که برتری او را بپذیریم.

کمال علی بيك رئیس طائفه یوخاری باش از آن حرف بسیار راضی و خوشوقت شد، خاصه آن که حسین قلی خان عمل را هم بحرف مقرون کرد و دست کمال علی بيك را بوسید و کمال علی بيك هم صورت حسین قلی خان را بوسه داد و بدین ترتیب روسای دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش آشتی کردند و حسین قلی خان که با وجود جوانی بهتر از کمال علی بيك صحبت میکرد زیرا مادرش جیران مربی او بود و بعد هم در دربار کریم خان زند رشد کرد گفت امیدوارم که از امروز ببعد بین دو طائفه یوخاری باش و اشاقه‌باش هیچ نوع کدورت به وجود نیاید و این دو طائفه، یکدیگر را برادر بدانند و آنگاه موافقت شد که از آن ببعد ریاست دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش با حسین قلی خان و کلاتری آن دو طائفه با کمال علی بيك باشد. در دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش يك رئیس وجود داشت و يك کلاتر و رئیس عهده‌دار امور سیاسی و اقتصادی و جنگی میشد و کلاتر امور حقوقی و قضائی داخل طائفه را اداره میکرد. کمال علی بيك میدانست که برای ریاست دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش حسین قلی خان با وجود جوانی، بهتر از او است

چون بیش از او، از اوضاع دنیا اطلاع دارد و نظر باین که در دربار کریم خان زند رشد کرده زیاده‌تر از وی، وارد بامور سیاسی می‌باشد و بعد از این که قاجارها سلطنت رسیدند موافقت کردند که سلطنت از طائفه اشاقه‌باش باشد و مقامات دیگر، از طائفه یوخاری‌باش. وقتی موضوع ریاست و کلاتتری دوطائفه معلوم شد راجع بمسکن دوطائفه بحث کردند تا معلوم گردد که محل سکونت آن دو عشیره، کجا باید باشد.

طغیان برادر آقا محمد خان قاجار

کمال علی بیگ گفت من عقیده دارم که ما باید در گرگان سکونت کنیم و مسکن ما کنار رودخانه گرگان باشد. باید متوجه بود که در گذشته، گرگان غیر از استرآباد بود یعنی شهری جداگانه محسوب میشد ولی امروز، این دونام بیک شهر اطلاق میگردد. گرگان شهری بود که رود معروف گرگان از آن میگذشت و آن رود شهر را بدو قسمت شرقی و غربی تقسیم میکرد و قسمت شرقی شهر را باسم گرگان میخواندند و قسمت غربی را باسم بکرآباد و در گرگان، زیتون بمقدار زیاد وجود داشت و در آن شهر پارچه‌های ابریشمین ظریف مییافتند که بتمام کشورهای اسلامی صادر میگردد و آرامگاه، محمد بن جعفر الصادق، پسر امام جعفر صادق، امام ششم شیعیان در گرگان است. هنگامی که حسین قلی خان در استرآباد بود و حتی، تا دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار شهر گرگان واقع در سرزمین استرآباد از مراکز بزرگ ابریشم بافی ایران بشمار می‌آمد ولی امروز در آنجا ابریشم بافی نمیشود و محصول زیتون گرگان هم نسبت بسابق خیلی کم شده است. حسین قلی خان گفت من با نظریه کمال علی بیگ مشعر بر این که دوطائفه اشاقه‌باش و یوخاری‌باش کنار رودخانه گرگان سکونت کنند موافق هستم ولی ما نباید استرآباد را از دست بدهیم چون امروز در این سرزمین، استرآباد مرکزیت دارد و کرسی استرآباد می‌باشد نه گرگان که روزی بزرگترین شهر استرآباد بود و امروز دارای اهمیت سابق نیست. کمال علی بیگ اظهار کرد من نگفتم که استرآباد را از دست بدهیم و میدانم که استرآباد دارالحکومه این کشور است و از این جهت گفتم که دوطائفه اشاقه‌باش و یوخاری‌باش کنار رودخانه گرگان سکونت کنند که بهم نزدیک شوند و خانواده‌های دوطائفه باهم وصلت نمایند. همه میدانیم که در دو ساحل رودخانه گرگان زمین بقدری زیاد است که برای اسکان ده برابر طوائف ما کافی است و اگر بخواهیم زراعت کنیم میتوانیم از آب گرگان استفاده نمائیم و گرچه آب رودخانه گرگان نسبت بزمین‌های اطراف، گود است و بر اراضی طرفین رودخانه سوار نمیشود ولی میتوان، بوسیله دولاب مزارع طرفین رودخانه را مشروب نمود.

حسین قلی خان گفت من همین امروز دستور میدهم که طائفه اشاقه‌باش کنار رودخانه گرگان سکونت کند و اگر در مسکن کنونی مزارعی دارد که هنوز محصولش بنست نیامده، عده‌ای برای حفظ آن مزارع بگمارد ولی طائفه اشاقه‌باش بمسکن جدید برود.

آنگاه حسین قلی خان راجع به هدف آینده صحبت کرد و گفت استرآباد مال ماست برای این که آباء واجداد ما در این کشور زندگی میکردند و امروز کریم خان زند این جا را مال خود میداند و مایل نیست که ما در استرآباد حکومت کنیم زیرا از نفوذ محلی ما بیم دارد و اگر شما ، اکنون مرا در استرآباد می بینید برای این است که کریم خان زند میخواست بدست من ، حاکم یاغی استرآباد را مطیع کند یا ازین ببرد و اینک که حاکم استرآباد رفته ، وی مرا ازینجا احضار خواهد کرد چون نمیخواهد که من در استرآباد بمانم . کمال علی بیگ گفت اگر تورا احضار کرد ، نرو ، و همین جا بمان . حسین قلی خان گفت اگر مرا احضار کرد و من ازین جا نرفتم باید خود را برای جنگ آماده کنیم و آیا شما میتوانید وارد جنگ شوید . کمال علی بیگ گفت برای این که استرآباد از دست ما نرود ما حاضریم بجنگیم . حسین قلی خان گفت اگر من بدانم که شما کمک خواهید کرد من استرآباد را از قلمرو سلطنت کریم خان زند جدا خواهم نمود و بتمام بزرگان دوطائفه اشاقه باش و یوخاری باش حکومت های محلی را خواهم داد . کمال علی بیگ گفت من از طرف بزرگان طائفه یوخاری باش قول میدهم که برای جنگ کمک خواهیم کرد و آیا طائفه اشاقه باش شما کمک خواهند نمود . حسین قلی خان گفت من از کمک طائفه اشاقه باش اطمینان دارم و هر مرد که جزو طائفه اشاقه باش باشد ، بهتر ترتیب که بتواند بمن کمک خواهد نمود .

کمال علی بیگ گفت پس تو میتوانی استقلال خود را اعلام کنی و استرآباد را از قلمرو کریم خان زند جدا نمائی و همانطور که تا امروز حاکم استرآباد ، به کریم خان مالیات نداد ، تو نیز بعد از این مالیات استرآباد را تصاحب نمائی و بین ما تقسیم کنی . حسین قلی خان گفت اعلام استقلال در این موقع ، بصلاح نیست و با این که کریم خان زند ، قبل از این که من از فارس حرکت کنم در دو نقطه سرگرم بود ولی اکنون شاید فراغت پیدا کرده باشد و اگر ما در این جا ، استقلال خود را اعلام کنیم ، و استرآباد را از قلمرو کریم خان زند جدا نمائیم او با یک قشون نیرومند راه استرآباد را پیش خواهد گرفت و کار بر ما دشوار خواهد شد . حتی اگر از گرفتاریهای خود آسوده نشده باشد بعد از این که بشود که ما استقلال خود را اعلام کرده ایم طوری عاصی خواهد گردید که قشون های خود را احضار و با یک سپاه نیرومند بسوی استرآباد برآید خواهد افتاد . من بطور کلی با هر نوع اعلام استقلال مخالف هستم زیرا آنچه ارزش دارد این است که ما برآستی دارای استقلال شویم . نه این که خود را مستقل بخوانیم و دو ماه دیگر نابود گردیم . مگر محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد که نزدیک سه سال به کریم خان زند مالیات نداد ، استقلال خود را اعلام کرده بود ؟ من عقیده دارم که برای اغفال کریم خان زند باید ازین جا برگردم و کمال بیگ را بعنوان نایب الحکومه استرآباد بجای خود بگمارم . من میدانم که اگر کریم خان زند بداند که من در استرآباد نیستم و کمال علی بیگ در استرآباد عنوان نایب الحکومه را دارد ، آسوده خاطر خواهد شد . چون او فکر نمیکند که نیابت حکومت کمال علی بیگ استرآباد را از قلمرو سلطنتش مجزی نماید . ولی هر گاه من در استرآباد بمانم مرا احضار خواهد کرد و حاکمی غیر از ما ، برای این جا تعیین خواهد نمود

و حکومت این جا از دست ما بدر میرود و باز باید با جنگ حکومت استرآباد را بدست بیاوریم . مستمعین حسین قلی خان حرف او را تصدیق کردند و دریافتند که آن جوان از روحیه کریم خان زند اطلاع دارد و چون مدتی در دربار کریم خان بوده از رموز سیاسی آنجا لااقل در مورد استرآباد واقف است .

نتیجه مشاوره این شد که دو طایفه اشاقه باش و یوخاری باش کنار رودخانه گرگان سکونت نمایند و حسین قلی خان نامه ای به کریم خان زند بنویسد و بتوسط پیک بفرستد و در آن نامه ، بوی اطلاع بدهد که او کمال علی بیگ را بسمت نایب الحکومه استرآباد انتخاب کرد و خود از آنجا مراجعت نمود و عازم دامغان شد و بعد از این که کریم خان آسوده خاطر گردید حسین قلی خان با استرآباد برگردد و خود را در آنجا مستقل نماید بدون این که بطور علنی تظاهر باستقلال کند .

حسین قلی خان میدانست که اگر ناگهان استقلال خود را اعلام کند ، علاوه بر این که کریم خان زند را سخت خشمگین خواهد کرد و او را وادار خواهد نمود که یک قشون نیرومند را با استرآباد بفرستد جان برادرش آقا محمد خان قاجار که در دربار کریم خان زند گروگان بود دچار خطر خواهد شد و کریم خان وی را بقتل خواهد رسانید . گرچه آقا محمدخان قاجار برادر گفته بود روزی که خواستی خود را مستقل کنی در فکر من مباش و برای من سلطنت خویش را بتاخیر نینداز زیرا من مردی هستم مقطوع النسل و زنده ماندن من ، کمکی به تقویت دودمان ما نخواهد نمود اما حسین قلی خان نمیتوانست خود را راضی کند که برادرش را ، برای این که وی یاغی شده بقتل برسانند . آن جوان که مثل تمام جوانان اشراف ، در آن عصر ، بیش از تناسب سن خود (نسبت بجوانان این دوره) دارای عقل و تجربه بود ، میدانست که فرصت را نباید از دست داد ، چون فرصت پرنده ایست که یک بار بدام میافتد و اگر از آن استفاده ننمایند دیگر بدام نخواهد افتاد . از آن گذشته میدانست که بوفای عمر اعتماد نیست و هیچ کس نمیداند که تا ده سال دیگر آیا زنده است یا درون قبر مبدل به غبار گردیده و هنگامی که فرصت مقتضی برای بدست آوردن زمام قدرت فرا رسد باید بدون فوت وقت از آن استفاده کرد .

آن جوان میدانست که آدمی بیش از یک بار عمر نمیکنند و بعد از این که زندگی را بدرود گفت زنده نخواهد شد و باز باین جهان مراجعت نخواهد کرد . ممکن است که بعد از مرگ ، یک نوع زندگی دیگر وجود داشته باشد اما کیفیت آن زندگی نامعلوم است و گروهی هستند که حتی در مورد وجود آن زندگی شك دارند تا چه رسد به ماهیت آن . پس برای آدمی ، هر چه هست ، در این دنیا ، و برای همین یک دوره عمر میباشد و تمام آرزوهای او باید در همین دوره عمر کوتاه جامه عمل بپوشد با توجه باین که آدمی نمیداند که آیا سال دیگر زنده خواهد بود یا نه .

با این که حسین قلی خان باین نکات وقوف داشت بر جان برادرش آقا محمد خان قاجار میترسید و چون محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد یاغی بود و حسین قلی خان برای سرکوبی او رفت ، هر گاه بلافاصله خود حسین قلی خان یاغی میشد ، کریم خان

زند عاصی میگردید و فرمان قتل آقا محمد خان قاجار را صادر میکرد و بسوی استرآباد قشون میکشید .

مانورسیاسی حسین قلی خان در کریم خان زند ، اثر منظور را کرد یعنی او ، بعد از این که شنید حسین قلی خان کمال علی بیك را نایب الحکومه استرآباد کرد و خود بدامغان مراجعت نمود آسوده خاطر شد و برای حسین قلی خان يك خنجر مرصع فرستاد . آقا محمد خان قاجار در شیراز همین که مطلع شد کمال علی بیك نایب الحکومه استرآباد گردیده دریافت که برادرش توانسته بخصومت دیرین دو طائفه اشاقه باش و یوخاری باش خاتمه بدهد و گرنه رئیس طائفه یوخاری باش را نایب الحکومه استرآباد نمیکرد و نیز فهمید که برادرش برای چه آن مرد را نایب الحکومه کرد و خود از استرآباد مراجعت نمود . آقا محمد خان قاجار برای برادر نامه ای نوشت که مثل تمام نامه های او بعد از این که دیده میشد بمقصد ارسال میگردید . خواجه قاجار در آن نامه بعد از پرسیدن حال برادر و اعلام این که خود او خوشبختانه سالم و مورد مرحمت شهریار زند میباشد چنین نوشت : (در این جا شهریار زند از خدمات برجسته شما در استرآباد ابراز رضایت و مسرت میکنند و بطریق اولی من از لیاقت و کاردانی شما در استرآباد مسرور و سرافراز هستم زیرا شما روسای طائفه اشاقه باش را نزد شهریار بزرگ زند سربلند کردید) .

معنای نامه آقا محمد خان قاجار این بود که کارهای برادرش در استرآباد بصلاح طائفه اشاقه باش و بروفق مراد بوده و کریم خان زند ، فریب خورده و تصور میکند که حسین قلی خان مردی است مطیع و سربراه و قصد ندارد جای پدر خود را بگیرد . معلوم نیست که حسین قلی خان قبل از این که بطرف استرآباد حرکت کند زن گرفت یا بعد از مراجعت از آنجا بدامغان ازدواج کرد . در تواریخی که در دوره قاجاریه در ایران نوشته شده تاریخ زن گرفتن حسین قلی خان در دامغان مشخص نیست و يك قسمت از وقایع دیگر هم مربوط بسلاطین قاجاریه در آن تواریخ بطور مشخص نوشته نشده است و یکی از نواقص بعضی از تواریخ شرق همین بی اعتنائی نسبت به (کرونولوژی) یعنی تاریخ منظم وقایع میباشد که باید یکی بعد از دیگری نوشته شود تا خواننده بفهمد هر واقعه در چه موقع اتفاق افتاده است و محتاج به تفصیل نیست وقتی تاریخ يك واقعه چون ازدواج ، مبهم میشود ، تاریخ تولد فرزندان که از آن ازدواج بوجود آمده اند نیز مبهم میگردند و لذا ما نمیدانیم که خانبا با خان پسر حسین قلی خان که باسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد در چه تاریخ در دامغان متولد گردید و چون تاریخ تولد فتحعلی شاه مشخص نیست نمیدانیم هنگامی که سلطنت رسید چقدر از عمرش گذشته بود ولی اطلاع داریم که او در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بر تخت سلطنت ایران نشست . بر همین مقیاس نمیدانیم هنگامی که فتحعلیشاه زندگی را بدرود گفت به تحقیق چقدر از عمرش میگذشت .

حسین قلی خان ، که در دامغان بسر میبرد دائم با کمال علی بيك مربوط بود و برای این که نامه های او بدست کریم خان زند نیفتد ، هر چه میخواست به کمال علی بيك بگوید ، شفاهی برایش پیغام میفرستاد و دائم ، چند نفر از کسانی که مورد اعتماد طرفین

بود بین استرآباد و دامغان رفت و آمد میکردند و پیام یکی را بدیگری میرسایندند . کریم خان زند بوسیله جاسوسان خود از آن رابطه اطلاع حاصل کرده بود ولی ارتباط بین حاکم و نایبالحکومه ، که اولی در دامغان و دیگری در استرآباد بسر میبرد در نظر کریم خان عادی جلوه میکرد مع هذا شخصی باسم (اللهیارزند) را که از طائفه زندیه بود بعنوان مستوفی باده سوار به دامغان فرستاد و باو دستور داد که پیک هائی را که بین استرآباد و دامغان یعنی بین نایبالحکومه و حاکم رفت و آمد می کنند دستگیر نماید و کاغذهای آنها را بدست بیاورد و برای او بفرستد. اللهیارزند بعد از ورود به دامغان، سه بار پیکها را دستگیر کرد و خورجین و جیبهای آنها را واری نمود و کاغذی بدست بیاورد و از آنها پرسید که برای چه مسافرت میکنند و آنها گفتند که برای کارهای مربوط به طائفه خودشان مسافرت مینمایند و آنها منطقی جلوه مینمود چون حسین قلی خان ریاست طائفه خود را داشت و افراد طائفه که مشکلی داشتند باو مراجعه میکردند . کمال علی پیک و بزرگان طائفه یوخاری باش وقتی شنیدند که پیکها دستگیر شدند ولی کاغذی از آنان بدست نیامد بر عقل و مال اندیشی حسین قلی خان آفرین گفتند و تصدیق نمودند که آن جوان از روی استحقاق بر ریاست دو طائفه قاجاران انتخاب گردیده است .

اللهیارزند حس میکرد که بین حسین قلی خان و کمال علی پیک نایبالحکومه استرآباد بوسیله پیکها رابطه برقرار میباشد ولی نمیتوانست مدرکی از حسین قلی خان و نه کمال علی پیک بدست بیاورد تا باستناد آن ، آن دو را نزد کریم خان زند متهم نماید و بگوید که آنها مشغول توطئه هستند . یک روز اللهیارزند یکی از پیکها را که از استرآباد وارد دامغان میشد دستگیر نمود و مورد تحقیق قرارداد .

گفتیم پیک هائی که بین استرآباد و دامغان رفت و آمد میکردند از بزرگان طوائف قاجار بودند و اللهیارزند وقتی دریافت که نمیتواند آن پیک را وادار بافشای راز نماید دستور داد که بکف پاهایش چوب بزنند . عمل مزبور بر حسین قلی خان حاکم دامغان و استرآباد گران آمد و امر کرد که اللهیارزند را نزد او آوردند و از او پرسید تودراین جا چه شغل داری ؟ آن مرد جواب داد مستوفی هستم . حسین قلی خان گفت تو که مستوفی هستی بچه مجوز در حوزه حکومت من ، پیک مرا بچوب می بندی آنها پیککی که یکی از بزرگان طائفه ما میباشد و آیا تو آن قدر شعور نداری که بفهمی که یک مرد محترم را نباید بچوب بست . اللهیارزند گفت پادشاه ایران بمن اختیار داده که پیک های شما را مورد تحقیق قرار بدهم و بفهمم چه پیغامها برای شما می آورند و از شما ، چه پیغامها برای نایبالحکومه استرآباد میبرند . حسین قلی خان گفت اگر شهریارزند این اختیار را بتو میداد میباید بمن اطلاع بدهد تا من بدانم که باید تحت فرمان تو باشم و هر چه میگوئی اطاعت کنم . اللهیارزند گفت من بظاهر مستوفی دامغان هستم ولی در باطن مفتش مخفی پادشاه ایران میباشم و شاه مرا مامور کرده که بفهمم بین شما و کمال علی پیک چه میگذرد . حسین قلی خان گفت فرمان شهریارزند را دایر بر این که تو مفتش مخفی هستی بمن نشان بده . اللهیارزند گفت من فرمان ندارم . حسین قلی خان گفت پس تودروع

میگوئی و مفتش مخفی شهر یارزند نیستی . آن مرد جواب داد من دروغ نمیگویم و شهر یارزند مرا مامور کرده است که در این جا مواظب اعمال شما و کمال علی بیک باشم . حسین قلی-خان گفت آیا وقتی شهر یارزند این ماموریت را بتو داد که باین جا بیائی و کارهای مرا تحت نظر بگیری و مفتش مخفی بشوی آیا تو از او نخواستی که فرمانی صادر کند و ماموریت تو را مسجل نماید تا اگر در این جا بین تو و من تصادمی روداد بتوانی فرمان را بمن ارائه بدهی و من بدانم که تو مفتش مخفی هستی .

(توضیح - امروز مفتش را بازرس میخوانند و مفتش از ریشه (فتش) عربی است بمعنای تحقیق کردن و تفحص کردن و کنجکاوی نمودن - مترجم) .

اللهیارزند گفت این موضوع بفکر من نرسید . حسین قلی خان گفت فرض میکنیم که تو راست میگوئی و مفتش مخفی هستی ولی آیا یک مفتش مخفی اختیار دارد که در امور حاکم محل نیز مداخله نماید و حکم کند که پیک حاکم را چوب بزندند . اللهیارزند گفت اگر پیک شما حقیقت را بمن میگفت من او را چوب نمیزدم . حسین قلی خان پرسید جواب مرا بده و بگو تو که یک مفتش مخفی هستی آیا خود را مختار میدانستی که پیک مرا چوب بزنی اللهیارزند گفت بلی . حسین قلی خان گفت بدون این که شهر یارزند با صدور فرمان ، ماموریت تو را مسجل کرده باشد . اللهیارزند گفت بلی . حسین قلی خان گفت معلوم میشود که مردی ابله میباشی و دستور داد که فراشان فلک و چوب بیاورند . اللهیارزند گفت آیا این دستور را برای چوب زدن بمن صادر کرده اید ؟ حسین قلی خان گفت بلی اللهیارزند گفت ای پسر محمد حسن خان اشاقه باش این کار را نکن چون پشیمان خواهی شد . حسین قلی خان گفت تو در فکر خود باش و دلت برای پشیمان شدن من نسوزد . آنگاه فراشان فلک و چوب آوردند و پاهای آن مرد را بفلك بستند و مدتی چوب زدند تا وقتی که اللهیارزهوش رفت . وقتی دوپای او را از فلك گشودند باز بهوش نیامد و همراهانش او را بدوش گرفتند و از دارالحکومه دامغان خارج کردند و همین که اللهیارزند توانست براه بیفتد از دامغان مراجعت کرد و به شیراز رفت ولی قبل از این که وی بشیراز برسد و آنچه دید و استنباط کرد بگوید ، حسین قلی خان از دامغان باسترآباد رفت و حکومت را بدست گرفت و کمال علی بیک مثل گذشته کلانتر دوطائفه اشاقه باش و یوخاری باش شد .

حسین قلی خان فقط بر اثر چوب زدن اللهیارزند به استرآباد نرفت بلکه مدتی قبل از آن واقعه ، خیال داشت که باسترآباد برگردد و در آنجا ، مستقل شود و دیگر مالیات حوزه حکومت خود را برای کریم خان زند نفرستد . واقعه چوب زدن بر اللهیارزند ، عزم حسین قلی خان را برای مراجعت باسترآباد جزم کرد . او ، موقعی که در دامغان بود بدست کمال علی بیک دوطائفه اشاقه باش و یوخاری باش را برای جنگ مجهز مینمود چون میدانست که روزی که استقلال خود را اعلام کند یا بدون اعلام استقلال ، از پرداخت مالیات بکریم خان زند خودداری نماید باید با وی بجنگد . حسین قلی خان با این که جوان بود ، مثل یک مرد جهان دیده و تجربه آموخته ، پایه قدرت خود را در استرآباد محکم کرد و روزی که از دامغان وارد استرآباد شد از حیث قدرت ، تقریباً

مساوی با پدرش محمدحسن خان بود با این تفاوت که در زمان محمد حسن خان ، طائفه یوخاری باش با طائفه اشاقه باش دشمن بود و در آن موقع طائفه یوخاری باش هم از حسین قلی خان طرفداری میکرد . پایه قدرت حسین قلی خان طوری در استرآباد محکم بود که اگر او را با حيله و غدر بقتل نمیرسانیدند پادشاه سراسر مناطق شمالی ایران میشد و کریم خان زند بطوری که بموقع خواهیم گفت چون نتوانست حسین قلی خان را در جنگ ها معدوم کند با توسل بحيله آن جوان را معدوم نمود .

کریم خان زند بعد از این که گزارش اللهیارزند را شنید و اطلاع حاصل کرد که حسین قلی خان از دامغان به استرآباد رفته دریافت که آن جوان قصد دارد یاغی شود و جا داشت که خود وی برای سرکوبی حسین قلی خان راه استرآباد را پیش بگیرد . ولی کسالت کریم خان زند که از مدتی قبل از آن تاریخ بروز کرده بود در آن موقع شدت نمود بطوری که کریم خان زند نتوانست برای جنگ ، با حسین قلی خان براه بیفتد و محمد خان قاجار دولو حاکم سابق استرآباد را حاکم مازندران و مامور جنگ با حسین قلی خان کرد . بیماری کریم خان زند را مورخین دوره قاجاریه بیماری سل نوشته اند همان گونه که بیماری فتحعلیشاه را هم بیماری دق و سل تحریر کرده اند ولی معلوم نیست که بیماری کریم خان زند همان بیماری بوده که امروز به اسم سل میخوانند . اطبای قدیم ایران بیماری سل را که اسم لاتینی آن (توبرکولوز) است و امروز میدانیم که يك بیماری میکروبی است با اسم (تب لازم) یا (تب مرده) میخواندند و تصور میکردند که تب در وجود بیمار مرده است . در دوره ای که علم طب در ایران وسعت داشت یعنی در صدر اسلام که (گندی شاپور) واقع در خوزستان بزرگترین مرکز تعلیم علم طب بود اطبای ایرانی میتوانند انواع سل ها را تمیز بدهند . اما بعد از این که آن مرکز علمی بزرگ از بین رفت و دوره پزشکان قرون سوم و چهارم هجری هم سپری شد تشخیص انواع مرض سل از بین رفت و پزشکان ایرانی فقط سل سینه را که توأم با تب بود، مرض تب لازم یا تب مرده میدانستند و سل بچند نوع بیماری اطلاق میگردد که هیچ يك از آنها مرض سل نبود .

مورخینی که در دوره قاجاریه تاریخ نوشته اند علائم بیماری کریم خان زند و فتحعلیشاه را ذکر نکرده اند که امروز بتوانیم بفهمیم بیماری آنها چه بوده است . ولی نه مرض سل که در مورد کریم خان زند نوشته اند و نه مرض های دق و سل که در مورد فتحعلیشاه نوشته شده نشان میدهد که آنها بچه مرض مرده اند علت مرگ محمد شاه نوه فتحعلیشاه و پسر عباس میرزا که بعد از فتحعلیشاه بسطنت رسید مرض (نقرس) که يك نوع از بیماری روماتیسم است و در آن درپاها بروز میکند ذکر شده است ولی مرض نقرس که ما فرانسوی ها با اسم مرض (کوت) میخوانیم در سن جوانی کشنده نیست مگر این که مرض دیگر آن را تشدید کند و فیالمثل مرض قند آن را تشدید نماید که در آن صورت ممکن است سبب هلاکت مریض گردد و محمد شاه هنگامی که زندگی را

بدرود گفت بیش از چهل و یک سال و یازده ماه از عمرش نمیگذشت و در این سن ، مرد ، هنوز جوان است و نباید از مرض نفرس بهلاکت برسد .

چون کریم خان زند بر اثر بیماری نمیتوانست بجنگ حسین قلی خان برود محمد خان قاجار دولو را مامور جنگ با حسین قلی خان کرد و او با یک قشون ازمازندران براه افتاد و همین که حسین قلی خان دریافت که کار او بجنگ با کریم خان زند رسیده اسم خویش را جهانسوز شاه گذاشت و با انتخاب این نام ، استقلال خود را اعلام کرد . جهانسوز شاه باستقبال قشون محمد خان قاجار دولو رفت و حمله‌ای سخت باو کرد و محمد خان قاجار دولو که قوه مقاومت در خود ندید با سرعت عقب‌نشینی کرد و خود را به قلعه (کرکای) رسانید . محمد خان قاجار دولو تصور نمیکرد که جهانسوز شاه او را تا قلعه (کرکای) که بعضی از مورخین دوره قاجاریه آن را (اکرکای) نوشته‌اند تعقیب نماید و هنوز پنج روز از حضورش در آن قلعه نگذشته بود که بوی اطلاع دادند که طلایه قشون جهانسوز شاه دیده میشود . در آن پنج روز محمد خان قاجار دولو اقداماتی برای مرمت حصار قلعه و جمع‌آوری نیروی امدادی کرده بود اما بمناسبت سرعت حرکت جهانسوز شاه نتوانست نیروی کافی جمع‌آوری نماید. قلعه کرکای یا اکرکای در (هزار جریب) قرار داشت و دارای برج‌های مدور بود و چون راجع به قلاع جنگی ایران بمناسبت جنگ قلعه نمکه شرحی گفته شده ، از تفصیل مربوط به قلعه کرکای معذور هستیم و همین قدر میگوئیم که حصار و برج‌های قلعه را با خشت ساخته بودند و آن قلعه توپ نداشت و مدافعین آنرا عده‌ای تفنگچی تشکیل میدادند که بین آنها تفنگچیان هزار جریبی هم دیده میشدند . سرعت حرکت جهانسوز شاه مانع از این شد که محمد خان قاجار دولو (که بعضی از مورخین اسم حسن را هم بر نام محمد افزوده وی را محمد حسن خان قاجار دولو خوانده‌اند) بتواند آذوقه فراوان در قلعه ذخیره کند . اما قلعه کرکای دارای دو آب انبار و چاه آب بود و قلعیان دوچار بی‌آبی و تشنگی نمیشدند .

جهانسوز شاه در تابستان سال ۱۸۸۵ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۷۱ میلادی قلعه کرکای را محاصره کرد و از روز دوم محاصره عده‌ای را مامور نمود که نقب بزنند تا این که از راه نقب بتوان وارد قلعه گردید . در داخل قلعه ، بمناسبت کمی آذوقه و وفور جمعیت کار به محمد خان قاجار دولو و دیگران سخت شد و ناچار قاطرهایی را که در قلعه بود بتدریج کشتند و خوردند .

بعد از این که قاطرها خورده شدند ، قلعیان دوچار قحطی گردیدند ، زیرا دیگر چیزی برای خوردن در قلعه یافت نمیشد . محمد خان قاجار دولو به مدافعین قلعه گفت اگر ما از این جا خارج نشویم و راه را بروی خود نگشائیم همه از گرسنگی خواهیم مرد و باید از این قلعه خارج شد . هنوز نقبی که جهانسوز شاه حفر کرد بداخل قلعه نرسیده بود که در یکی از روزهای گرم تابستان هزار جریب ، نیروئی که درون قلعه کرکای بود ناگهان از آن خارج گردید و سربازان محمدخان

قاجار دولو تیراندازی کردند و عده‌ای از سربازان جهانسوز شاه را کشتند یا مجروح نمودند. جهانسوز شاه که از وضع داخل قلعه مطلع بود و میدانست محصورین دوچار قحطی شده‌اند حدس میزد ممکن است برای نجات از گرسنگی از قلعه خارج شوند و مبادرت به حمله نمایند. جهانسوز شاه تصور مینمود اگر محصورین قصد داشته باشند حمله نمایند هنگام شب از قلعه خارج خواهند شد که از تاریکی استفاده کنند و محاصره‌کنندگان را از پا درآورند یا بگریزند. اما محصورین هنگام بامداد از قلعه خارج شدند و درحالی که فضا را ابرهای ضخیم پوشانیده و هوا را خیلی گرم کرده بود حمله نمودند. چون جهانسوز شاه انتظار داشت که محصورین از فرط گرسنگی از قلعه خارج شوند غافلگیر نشد و سربازان خود را مقابل دو دروازه قلعه که محصورین از آن در خارج شده بودند متمرکز کرد و در همان حال مواظب سایر جاهای قلعه نیز بود چون امکان داشت که قسمتی از محصورین از حصار و برج‌ها فرود بیایند و به محاصره‌کنندگان حمله‌ور شوند.

تمام کسانی که از قلعه خارج شدند پیاده بودند و کسی اسب یا قاطر نداشت اما جهانسوز شاه، درقشون خود، دارای سوار بود و بعد از تیراندازی شدید سواران جهانسوز شاه بکسانی که جرئت کردند و از قلعه خارج شدند حمله نمودند و آنها را با ضربات شمشیر و نیزه و تبر بهلاکت رسانیدند یا طوری مجروح کردند که نتوانستند برخیزند.

درحالی که در خارج از قلعه جنگ بین سربازان جهانسوز شاه و سربازان محمد خان قاجار دولو ادامه داشت جهانسوز شاه عده‌ای از سربازان خود را مامور کرد که از دروازه‌های باز استفاده کنند و وارد قلعه شوند و آن را اشغال نمایند تا کسانی که از قلعه خارج شده‌اند نتوانند به قلعه برگردند و باز در آنجا متحصن شوند بعضی از سربازان محمد خان قاجار دولو وقتی دیدند که قادر بر فرار نیستند خواستند به قلعه مراجعت نمایند که لااقل در پناه دیوار آن باشند و بقتل نرسند ولی سربازان جهانسوز شاه که درون قلعه بودند بسوی آنها تیراندازی کردند و آنان را بر زمین انداختند. در بین کسانی که هدف گلوله قرار گرفتند و افتادند، محمدخان قاجار دولو هم بود و یکی از سربازان جهانسوز شاه سرش را برید و نزد فرمانده خود برد که انعام دریافت نماید و جهانسوز شاه که در آن موقع با خود پول نداشت که بآن سرباز انعام بدهد يك انگشتر لعل را از انگشت بیرون آورد و به سرباز داد و گفت این گوهر است و تونباید آن را ارزان بفروشی. آن سرباز نتوانست که انگشتری مزبور را بفروش برساند و خود جهانسوز شاه، آن را دوپست تومان از وی خریداری کرد.

یکی از مختصات روحی آقا محمدخان قاجار که تمام مورخین تایید کرده‌اند ضبط نفس و توداری آن مرد بوده است. آقا محمدخان قاجار، دشمن خونین کریم خان زند بود و بعد از این که بسطنت رسید نسل زندیه را برانداخت ولی در تمام

مدتی که در دربار کریم خان زند بسر میبرد ، کلمه‌ای از زدهانش خارج نشد که نشان بدهد نسبت به کریم خان زند خصومت دارد . خواجه قاجار ، میدانست که کریم خان زند دارای جاسوس است و اگر او ، درغیاب کریم خان ، کلمه‌ای از وی بدگوئی نماید جاسوسان بگوش پادشاه زند خواهند رسانید . لذا همواره زبان به تمجید کریم خان زند می‌گشود و عدالت و سخاوت و ترحم و لیاقت وی را می‌ستود . آن قدر آقا محمد خان قاجار از کریم خان زند توصیف کرد که تمام درباریان او رایکی از صمیمی‌ترین دوستان پادشاه زند دانستند و خود کریم خان زند نیز یقین حاصل کرد که آقا محمد خان قاجار از دوستان صمیمی اوست ، آرزوی آقا محمد خان قاجار این بود که سلطنت برسد و جای پدر را بگیرد اما هرگز در دربار کریم خان زند ، حتی کسی بکنایه و اشاره از او نشنید که وی خواهان سلطنت باشد . اگر کسی از وی می‌پرسید که آرزوی او چیست ؟ آقا محمد خان قاجار جواب میداد آرزوی من ندارم چون تمام آمال خود رسیده‌ام و اگر از وی توضیح می‌خواستند چگونه به تمام آرزوهای خود رسیده می‌گفت آیا انسان ، در دوره عمر ، غیر از زندگی آسوده و بدون خطر یا دردسر می‌خواهد ؟ من امروز دارای زندگی آسوده هستم و در سایه شهریار زند ، هیچ نوع دغدغه ندارم و هیچ خطر مرا تهدید نمی‌نماید و هیچ کس با من دشمن نیست و اگر دوست نداشته باشم ، خاطر من ، از لحاظ نداشتن دشمن آسوده است و آیا نباید این نوع زندگی را سعادت دانست .

کریم خان زند یقین حاصل کرده بود که فکر جاه‌طلبی بکلی از ضمیر آقا محمد خان قاجار دور شده و او در فکر بدست آوردن مقام سلطنت نیست و اگر آن فکر را داشته باشد وسیله حصول منظور را ندارد . زیرا هیچ کس برای یک مرد خواجه قائل بارزش نمیشود مگر تا حدودی که رسوم و آداب جامعه اجازه میدهد و آقا محمد خان قاجار ممکن است روزی رئیس یک حرم‌سرا بشود یا مباشرت و پیشکاری را برعهده بگیرد اما هرگز بامارت و سلطنت نخواهد رسید . بهمین جهت بعد از این که خبر قتل محمد خان قاجار دولو به کریم خان زند رسید آقا محمد خان قاجار را احضار کرد و باو گفت آیا خبر داری که (محمدخان قاجار دولو) بدست برادرت حسین قلی خان کشته شد .

آقا محمد خان قاجار تجاهل کرد و جواب داد که از آن واقعه اطلاع نداشته است . کریم خان زند گفت اگر برادرت مثل تو خواجه بود ، یاغی نمیشد و حاکمی را که من منصوب کرده‌ام بقتل نمیرسانید . آقا محمد خان قاجار گفت آیا شهریار زند یقین دارد اطلاعاتی که باو رسیده صحیح است و آلوده به غرض نیست . کریم خان زند گفت درصحت خبرهائی که بمن رسیده تردید ندارم و برادر تو یاغی است و اگر یاغی نباشد در هزار جریب چه میکند ؟

کریم خان زند بعد گفت : تو نسبت برادرت ارشد هستی و در او نفوذ کلمه داری و باید باو بنویسی که بیدرنگ به شیراز بیاید . آقا محمد خان قاجار

گفت اطاعت میکنم . کریم خان زند گفت باو بنویس که او چون یاغی شده و حاکم مرا بقتل رسانیده باید کشته شود ولی اگر به شیراز بیاید و خون بهای محمد خان قاجار دولو را بورئه وی بپردازد من از کشتنش صرفنظر خواهم کرد و من یقین دارم که او قادر است که خون بهای محمد خان قاجار دولو را بورئه اش تادیه نماید . چون کسی که توانائی قشون کشی را دارد میتواند که خون بهای حاکم مرا بپردازد و بعد از این که نامه را نوشتی بمن ارائه بده که ببینم . کریم خان زند میدانست تمام نامه هائی که از طرف آقا محمد خان قاجار برای برادرش نوشته میشود بنظر مامورین وی میرسد و آنگاه ، پیک آن نامه ها را حمل مینماید . معهذا ، میل داشت که نامه آقا محمد خان قاجار را ببیند و مشاهده کند که وی برای برادرش چه نوشته است .

آقا محمد خان ، در نامه خود زبان به سرزنش برادر گشود و گفت که کریم خان زند نسبت بدودمان آنها ، محبت کرد و از آزار آنان خودداری نمود و بعد هم وی را حاکم دامغان کرد و حکومت استرآباد نیز ضمیمه مقام او گردید ولی بجای این که حق نعمت کریم خان زند را رعایت کند و شکر او را بجا آورد سرطغیان برافراشت و با حاکمی که شهریار زند انتخاب کرد جنگید و عمل او ، گناه و خیانتی بزرگ و مستوجب مجازات است . پس از این سرزنش ، آقا محمد خان قاجار دادن اندرز را شروع کرد و از برادر خواست برای این که از خشم شهریار زند و مجازات مصون بماند باید بدون فوت وقت ، خون بهای محمد خان قاجار دولو را آماده کند تا این که بورئه اش پرداخته شود و خود با مبلغ خون بها به شیراز بیاید و بحضور شهریار زند برسد و ابراز پشیمانی کند و در آن صورت ممکن است که کریم خان زند از قتل وی صرف نظر نماید و گرنه دوچار شدید ترین عقوبت ها خواهد گردید .

بعد از این که نامه نوشته شد آقا محمدخان قاجار آن را بنظر کریم خان زند رسانید و شهریار زند نامه را پسندید . او نمیتوانست بفهمد که مضامین آن نامه فاقد معنائی است که از ظاهر آنها استنباط میشود و تصور نمود که آقا محمدخان قاجار ، برآستی از برادرش دعوت کرده که با خون بهای حاکم مقتول به شیراز بیاید . در صورتی که مفهوم واقعی آن نامه معکوس آنچه بود که از ظاهر فهمیده میشد و آقا محمدخان قاجار به برادر میگفت که نباید به شیراز بیاید بلکه باید در استرآباد بماند و خود را تقویت کند و بداند که اگر قدم به شیراز بگذارد کشته خواهد شد.

جهانسوز شاه در جواب نامه برادر نامه ای نوشت که آنهم بدست گماشتگان کریم خان زند افتاد و در آن نامه گفت که او سعی خواهد کرد که پول خون بهای حاکم مقتول را فراهم نماید و همین که پول فراهم شد راه شیراز را پیش خواهد گرفت . آقا محمد خان قاجار دریافت که منظور برادرش از نوشتن آن نامه دفع الوقت است و او خون بهای محمدخان قاجار دولو را نخواهد پرداخت و به شیراز هم نخواهد آمد و آن نامه را نوشته تا کریم خان زند را اغفال نماید و امیدوار بآمدن وی بشیراز باشد.

مدتی گذشت و جهانسوز شاه‌نیامد و نامه‌ای برای برادر ننوشت. کریم‌خان زند آن قدر به آقا محمدخان قاجار اعتماد داشت که ب فکر افتاد او را باسترآباد بفرستد تا برادرش را به شیراز برگرداند. ولی (میرزا جعفر) وزیر کریم خان زند آن پادشاه را از آن کار منصرف نمود و گفت این کار خطرناک است و اگر نیروی عقلی آقا محمد خان قاجار به نیروی برادرش منضم شود غلبه بر آنها دشوار خواهد گردید. کریم خان زند گفت نیروی عقلی آقامحمد خان موقعی خطر داشت که او خواجه نبود. میرزا جعفر گفت با این که خواجه می‌باشد مردی است عاقل و فکور و مدبر و اگر برادرش جفت شود مانع از خبط و خطای او خواهد گردید. کریم خان زند گفت آقامحمدخان هیچ نوع هوس و آرزو ندارد و حتی شنیده‌ام اگر من اجازه بدهم می‌خواهد به (ماهان) برود و در جوار آرامگاه (شاه نعمت‌الله ولی) معتکف شود و بقیه عمر را صرف عبادت نماید ورشته ارادت به (شاه نعمت‌الله ولی) را بگردن بیند و از یک چنین مرد نباید ترسید. (میرزا جعفر) گفت ای شهریار زند آیا هرگز چشم‌های آقا محمدخان را بدقت از نظر گذرانیده‌اید؟ کریم خان زند گفت من چشم‌های او را زیاد دیده‌ام و نمیدانم که مقصود تو از این حرف چیست؟ میرزا جعفر گفت من هر وقت چشم‌های این خواجه را می‌بینم وحشت می‌کنم. کریم خان زند پرسید برای چه؟ میرزا جعفر گفت برای این که چشم‌های او بمن می‌فهماند که در دل این خواجه چیزهایی است غیر از آنچه بر زبان می‌آورد. کریم خان زند گفت اگر اینطور بود در این مدت طولانی که این خواجه نزد من بسر میبرد، چیزهایی از وی بروز میکرد ولی هرگز چیزی از وی دیده یا شنیده نشد که باعث سوءظن من شود و من فکر کنم که آقا محمدخان قاجار خیالی دارد و می‌خواهد قدرت بدست بیاورد و من از این مرد مطمئن هستم.

میرزا جعفر گفت امتحانی که او داده امتحان دوره اسارت بوده است و آقامحمد خان بعد از این که اسیر شد و او را به تهران نزد شهریار زند آوردند و آنگاه منتقل به شیراز کردند هرگز آزاد نبود تا این که معلوم شود آیا بشهریار وفادار خواهد ماند یا این که خیانت خواهد کرد و در هر حال بعقیده من دور از عقل است که این مرد را برای سرکوب کردن برادرش باسترآباد بفرستید. چون میرزا جعفر با فرستادن آقامحمدخان قاجار باسترآباد مخالف بود، کریم خان زند از اعزام خواجه قاجار منصرف گردید ولی مصمم شد که با تهدید قتل آقامحمد خان برادرش را وادار به تسلیم نماید و مرتبه‌ای دیگر خواجه قاجار را احضار کرد و باو گفت برادرت بگمان این که با کودک سروکار دارد دفع‌الوقت میکند و اینک می‌فهمم که برادرت با نقشه قبلی یاغیگری کرد و خویشاوندان خود را از دسترس من خارج نمود ولی تو در دسترس من هستی و به برادرت بنویس که اگر اطاعت نکند و فوری از استرآباد حرکت ننماید و خود را به شیراز یا لاقلا به تهران نرساند و تسلیم حاکم من در تهران نشود من تو را در اینجا خواهم کشت. خواجه قاجار گفت ای شهریار زند آنچه تو بگوئی می‌نویسم ولی تصور نمیکنم که برادر من قصد تمرد داشته باشد.

مرتبه‌ای دیگر آقامحمدخان قاجار ، برای متنبه کردن برادر (بظاهر) قلم بدست گرفت و نامه‌ای که باز حاوی نکوهش و اندرز بود به حسین‌قلی خان نوشت . در آن نامه بدستور شهریار زند ضرب‌الاجل تعیین شد و به حسین‌قلی خان تذکر دادند که پاترده روز بعد از دریافت نامه از پیک ، باید در تهران خود را تسلیم حاکم محل نماید . و بدین منظور ، بحاکم تهران دستور داده شده است . بعد از این که نامه بخط آقا محمدخان قاجار برشته تحریر در آمد کریم خان زند در حاشیه نامه بخط خود نوشت که آنچه در این نوشته دیده میشود صحیح است و آن را مهر نمود . اگر حسین‌قلی خان نمیدانست که نامه مزبور باجبار از طرف آقامحمدخان قاجار نوشته شده بعد از مشاهده خط و مهر کریم‌خان زند، یقین حاصل مینمود که اجباری است .

(کاکا نوروز) شاطر

پس از این که نامه آماده شد کریم خان زند یکی از پیک‌های پیاده خود موسوم به (کاکانوروز) را که سریع‌السيرترین شاطر سلطنتی بود فرا خواند و نامه را که در کیسه‌ای از چرم نهاده بودند باو داد و گفت (کاکا) من میخواهم که تو این نامه را از راه کویر به استرآباد ببری و بدست حسین‌قلی خان بدهی و بگو که چند روزه این نامه را بدست حسین‌قلی‌خان در استرآباد خواهی داد . (کاکانوروز) که اهل فارس بود گفت ای شهریار زند آیا میل داری که این نامه زود بدست حسین‌قلی خان برسد ؟ کریم خان زند گفت هرچه زودتر بدست او برسد بهتر است . کاکانوروز با انگشتان خود شروع به محاسبه مقدار مسافتات کرد و گفت از این‌جا باید به اردکان بروم و از اردکان باید راه (جندق) را پیش بگیرم و بعد از جندق به شاهرود بروم و بعد از این که به شاهرود رسیدم مثل این است که به استرآباد رسیده‌ام زیرا بین شاهرود و استرآباد راهی طولانی نیست .

وقتی حساب پیک پیاده با تمام رسید گفت ای شهریار زند از این‌جا تا استرآباد ، از راه کویر ، بشرط این که من از (اردکان) و (جندق) و شاهرود بروم یکصد و هشتاد و سه فرسخ راه است . کریم خان زند گفت ، درچه مدت این راه را طی میکنی ؟ (کاکانوروز) گفت قدری بیش از دوازده روز و چون سیزده نحس است ، چهارده روز حساب میکنم . کریم‌خان زند گفت پس تو چهارده روز دیگر این نامه را بدست حسین‌قلی خان خواهی داد . کاکانوروز گفت بلی ای شهریار زند ولی امروز را حساب نکنید و از فردا صبح حساب کنید .

کریم خان زند گفت از فردا صبح حساب میکنم . کاکانوروز گفت از این جهت گفتم که امروز را حساب نکنید که امروز باید وسائل سفر و آذوقه خود را فراهم کنم تا بتوانم فردا براه بیفتم . کریم‌خان زند گفت اگر تو این نامه را بعد از چهارده روز، در استرآباد بدست حسین‌قلی‌خان دادی از من انعام دریافت خواهی کرد . کاکانوروز

پرسید ای شهریار زند اگر حسین قلی خان در استرآباد نبود چه کنم ؟ کریم خان زند گفت او بطور حتم در استرآباد است و اگر نبود او را تعقیب کن و هر جا باورسیدی نامه را بده. کاکانوروز گفت ای شهریار زند ، اجازه میخوام دو سؤال بکنم . کریم خان زند پرسید چه میخواهی پیرسی ؟ کاکانوروز گفت آیا این نامه جواب دارد یا نه ؟ کریم خان زند گفت جواش ، اجرای دستوری است که من در این نامه به حسین قلی خان داده‌ام و تو اسم از جواب نیاور و هنگامی که نامه را بدست حسین قلی خان میدهی باصدای بلند اسم مرا ببر و بگو که این نامه را از طرف من آورده‌ای که او بداند نامه که دریافت میکند . کاکانوروز گفت سؤال دوم من این است که آیا این نامه حاوی يك خبر خوب است یا يك خبر بد . کریم خان زند گفت من در این نامه دستوری برای حسین قلی خان صادر کرده‌ام و اگر دستور مرا بموقع اجرا بگذارد ، نامه برای او حاوی خبر خوب میباشد و گرنه دارای خبر بد است.

سوالی که کاکانوروز از کریم خان زند کرد جنبه کنجکاوی نداشت و در آن عصر ، پیک‌هایی که حامل نامه‌ای بودند این پرسش را میکردند تا این که بدانند بعد از این که به مقصد رسیدند ، چگونه بدریافت کننده نامه برخورد نمایند .

کاکانوروز بامداد روز دیگر ، پیاده ، از شیراز براه افتاد و راه شمال را پیش گرفت که خود را باولین منزل بزرگ یعنی اردکان برساند . امروز در کشورهای شرقی پیکهای پیاده موسوم به شاطر یا قاصد یا چاپار پیاده ، وجود ندارد ولی تا آغاز این قرن هم بود. در این عصر بمناسبت وجود جاده‌های شوسه و اتومبیل رو ، و وسائل نقلیه زمینی و هوایی و تلگراف‌های باسیم و بی‌سیم کسی محتاج پیک پیاده نیست . ولی در گذشته جاده شوسه نبود یا کم بود و وسائل نقلیه موتوری وجود نداشت . در ایران پیش از دو راه شوسه دیده نمیشد. یکی جاده‌ای که در دوره صفویه ساخته بودند و بندرعباس را به کرمان و شیراز و اصفهان و آنگاه به تهران و خراسان متصل میکرد دوم جاده‌ای که از تهران به تبریز میرفت و فقط در این دو جاده، ارابه حرکت مینمود . سایر جاده‌های ایران محل رفت آمد چهارپایان بدون ارابه بود و چون در وسط کشور ایران يك بیابان بزرگ قرار گرفته که بین شرق و غرب و شمال و جنوب آن فاصله بوجود آورده رابطه بین شرق و غرب و جنوب و شمال کشور بمناسبت بعد مسافت دشوار بود. اگر کسی میخواست از جنوب بسوی شمال و برعکس برود باید قسمت مرکزی ایران را دور بزند و هیچ قشون در هیچ دوره نتوانست از وسط کویر ایران عبور کند و تمام سرداران بزرگ که قشون خود را از ایران گذرانیدند از حاشیه بیابان مرکزی ایران عبور کردند . تیمور لنگ جرئت نکرد قشون خود را از وسط بیابان مرکزی ایران بگذراند و قسمتی از قشون نادر شاه هنگام مراجعت از هندوستان از حاشیه کویر ایران گذشتند . اما بیابان مرکزی وسیع و لم یزرع ایران که امروز میدانیم بدو قسمت باسم (کویر) و (لوت) تقسیم میشود برای شاطرها و عده‌ای از شترداران غیر قابل عبور نبود و آنها میتوانند از آن بیابان بگذرند و میان برکنند و راه را بسیار کوتاه نمایند .

امروز چون احتیاجی به پیک پیاده ندارند آن افراد را تربیت نمیکنند . اما در گذشته ، پرورش شاطران یا پیک‌های پیاده مثل تعلیم و تربیت خلبانان در این دوره ضروری بود . در هر یک از کشورهای شرق برای تربیت شاطران روش مخصوص داشتند و در ایران شاطران را از سن چهارده پانزده سالگی برای پیاده رفتن پرورش میدادند . در پرورش شاطران دو چیز بیش از چیزهای دیگر مورد توجه بود، یکی این که شاطر، نفس داشته باشد و دوم این که خستگی را تحمل کند . در بین این دو به تحمل خستگی، بیشتر اهمیت میدادند. زیرا بندرت اتفاق می افتاد که از شاطران دوندگی بخواهند تا این که هنگام دویدن از نفس نیفتند. ولی از آنها میخواستند که در راه پیمائی‌های طولانی خسته نشوند و بتوانند روزها و شبها بدون انقطاع راه بروند . شاطران پیاده روزها ، با سرعت زیاد راه میپیمودند و بعد از اینکه شب فرامیرسید ، قدم‌ها را آهسته می کردند ولی نه بطوری که سرعت خیلی کم شود و در همان حال بخواب میرفتند . استنباط این نکته برای ما که در این عصر زندگی می کنیم و از مختصات مردم بیابانی بی بهره هستیم مشکل است . ما نمی توانیم قبول کنیم که شخصی در حال خواب (خواب طبیعی نه مغناطیسی) راه برود و بزمین نیفتد و از مسیر خود منحرف نشود . ولی شاطران قدیم در دشت‌های سطح بیابان مرکزی ایران هنگام شب راه میپیمودند و میخواستند بدون اینکه از مسیر خود منحرف شوند . آنها طوری حساس بودند که اگر از مسیر خود منحرف میشدند چشم می گشودند و نظر برستارگان آسمان می انداختند و از روی ستارگان خطسیر را اصلاح می نمودند . اگر بعد از چشم گشودن مشاهده می کردند که هوا ابر است و ستارگان دیده نمیشود همانجا می خوابیدند تا بعد از طلوع صبح، مبداء خورشید را ببینند ولی بمشاهده مطلع خورشید اکتفا نمی نمودند و زمین را در پیرامون خویش از نظر می گذرانیدند که بدانند در کجا هستند . چون هر شاطر پیاده جاده های بیابان مرکزی ایران را که در واقع کور راه بود با مختصات اراضی اطراف جاده میشناخت و بعد از طلوع آفتاب و مشاهده زمین ، مسیر خود را اصلاح میکرد . بین پیک های پیاده کشور های شرق بخصوص پیکهای ایران برجسته و مشهور بودند و اسم عده ای از آنها در تواریخ ثبت شده است . شاطر ها نه فقط از لحاظ راه پیمائی و تحمل خستگی از افراد برجسته بشمار می آمدند بلکه امانت آنها هم مشهور بود . یکی از پیک های معروف ایرانی که اسمش در تاریخ باقی مانده (شاطر صالح) است که از شاطران (قطب الدین از لاغ) پسر خوارزمشاه بود . (محمد بن تکتش) ملقب به خوارزمشاه چهار پسر داشت و حکومت قسمت های مختلف کشور وسیع خویش را به پسران خود داد و از جمله حکومت خوارزم و خراسان به (قطب الدین از لاغ) داده شد . تا وقتی که خوارزمشاه زنده بود ، (قطب الدین از لاغ) حکومت آن مناطق را داشت و بعد از مرگ پدر ، پادشاه خوارزم و خراسان شد و برادرش سلطان جلال الدین سلطنت قسمت های دیگر از ایران از جمله آذربایجان را داشت و قطب الدین از لاغ نامه ای برای برادرش (سلطان جلال الدین) نوشت و آن را به شاطر سپرد و یک تخمه گرانهای الماس

هم باو داد که بعد از رسیدن به آذربایجان در مراغه به برادرش سلطان جلال‌الدین تسلیم نماید .

راجع به حجم و وزن و بهای آن تخمه الماس مورخین شرق عراق گفته‌اند ولی بدون تردید، يك الماس گرانبها بوده و پادشاه خوارزم و خراسان ، آن را برای برادرش پادشاه مغرب‌ایران فرستاد . شاطر صالح نزدیک ری بیمار شد معهدا براه پیمائی ادامه داد تا این که به زنکان (زنجان) رسید و در آنجا ناخوشی او را از پادراورد و شنید که سلطان جلال‌الدین پسر خوارزمشاه که وی باید نامه و الماس پادشاه خوارزم و خراسان را باو تسلیم نماید بقتل رسیده است . طوری مرض شاطر صالح شدت کرد که دانست خواهد مرد و در همان موقع مطلع گردید که مغول‌ها که سبب قتل سلطان جلال‌الدین شدند به (زنکان) نزدیک میشوند . آن مرد قبل از مرگ نامه (قطب‌الدین ازلاغ) را از بین برد و آنگاه خود را برای مردن آماده کرد و به کاروانسرا داری که در آن سرا منزل کرده بود وصیت نمود که بعد از مرگش از پولی که وی زیربستر خود نهاده هزینه کفن و دفنش را پردازد و روی قبرش سنگی بگذارند که نشانی باشد و کسانی که بعد از وی بزنجان می‌آیند بتوانند قبرش را پیدا کنند و برای آمرزش وی فاتحه بخوانند و من خود قبل از مرگ چانه و چشم‌های خود را خواهم بست که برای تو باعث زحمت نشوم . بعد از اینکه کاروانسرادار رفت (شاطر صالح) الماس را در دهان نهاد و چانه خود را محکم بر بست و بعد برای اینکه کاروانسرادار را آسوده خاطر کند چشم‌هایش را هم با پارچه‌ای مستور نمود و بعد از يك شب، زندگی را بدرود گفت و بامداد وقتی کاروانسرادار وارد حجره شاطر صالح شد دید که وی مرده و جسدش سرد شده است . جنازه شاطر را از کاروانسرا بردند و کفن و دفن کردند و سنگی بر قبرش نهادند و این واقعه در سال قتل سلطان جلال‌الدین پسر خوارزمشاه یعنی در سال ۶۲۸ هجری قمری مطابق با ۱۲۳۰ میلادی اتفاق افتاد .

چند سال بعد از آن واقعه (بروایتی چهار سال و بروایتی شش سال پس از آن) قطب‌الدین ازلاغ وارد زنجان شد . برای پادشاهی چون او از دست دادن يك تخمه الماس گرانبها يك زیان بزرگ نبود اما چون میدانست که شاطر صالح مردی امین بود حیرت می کرد چرا آن مرد قبل از مرگ، الماس را به شخصی نسپرد که بوی تسلیم کند. قطب‌الدین ازلاغ دستور داد تحقیق کنند که شاطر صالح در کجا زندگی را بدرود گفته و مامورین تحقیق کاروانسرائی را که شاطر در آن مرده بود پیدا کردند و کاروانسرادار را بحضور (قطب‌الدین) آوردند و آن مرد چگونگی مرگ شاطر صالح را بطوری که دیده بود برای قطب‌الدین ازلاغ حکایت کرد و وقتی قطب‌الدین شنید که شاطر صالح قبل از مرگ ، خود چانه و چشم‌هایش را بست که باعث زحمت کاروانسرادار نشود فهمید که شاطر صالح الماس او را که باید به برادرش تسلیم کند در دهان خود جاداده است و چون میدانست که هنگام مرگ ، دهان مرده باز میشود و بهمان حال میماند ، مگر اینکه بی درنگ دهان را ببندند ، لذا شاطر صالح دهان خود را قبل از مرگ بست

تا این که هنگام نزع ، دهانش باز نشود و الماس از دهانش خارج نگردد و بدست کاروانسرادار یادگیری نیفتد . دیگر اینکه آن مرد امین میدانست بعد از این که جنازه مرده سردشد کسی نمیتواند دهانش را بگشاید مگر با ابزار مخصوص و فشار زیاد اما بفکر هیچ کس نمیرسید که در دهان او يك الماس گران قیمت است تا اینکه دهانش را بگشایند و الماس را از آن خارج کنند لذا وی را در قبر جا خواهند داد بدون این که کسی در فکر گشودن دهانش باشد .

(قطب الدین از لاغ) از کاروانسرادار پرسید آیا میدانی قبر او در کجاست ؟ کاروانسرادار گفت بلی چون آن مرد وصیت کرد روی قبرش سنگ بگذارند و می گفت که کسانش خواهند آمد و آنها باید بتوانند قبرش را پیدا کنند تا برای آمرزش وی فاتحه بخوانند . قطب الدین دو نفر را فرستاد تا باتفاق کاروانسرادار بروند و محل قبر را ببینند و آنگاه کاروانسرادار را مرخص کنند و یکی از آنها کنار قبر بماند و دیگری مراجعت کند . وقتی آن دو نفر رفتند قطب الدین از لاغ باطرافیان خود گفت شاطر صالح بزنجان رسید و با احتمال قوی خبر قتل برادرم جلال الدین را شنید و باو گفتند که مغولها به زنجان نزدیک میشوند و او در آن موقع ، نمیتوانست بهیچ کس اعتماد کند و الماس مرا که برای برادرم فرستاده بودم باو بسپارد تا بمن تسلیم نماید حتی اگر مرد امین را پیدا میکرد باز فکر مینمود که شاید آن مرد زنده نماند و نتواند الماس را بمن برساند و ترجیح داد که گوهر مرا با خویش به قبر ببرد که شاید روزی بدست من برسد . مردی که از قبر شاطر صالح مراجعت کرد به قطب الدین از لاغ گفت که کاروانسرادار را مرخص کردند و رفیقش کنار قبر منتظر است . قطب الدین یکی از مقربان خود را انتخاب کرد و گفت با چند نفر برود و قبر را با احتیاط نبش کند و الماس را که در دهان مرده است خارج نماید و بیاورد . مردی که برای آن کار انتخاب شده بود پرسید آیا ملك یقین دارد که الماس در دهان مرده است . ملك گفت اگر در دهانش نباشد در جای دیگر جنازه اوست زیرا شاطر صالح بطور حتم الماس را با خود به قبر برد و چون مدتی از مرگش میگذرد گوشت او از بین رفته و جز استخوان باقی نمانده پیدا کردن الماس در جنازه اش دشوار نیست . قبر را نبش کردند و با استخوان های مرده رسیدند و همانطور که ملك قطب الدین از لاغ گفته بود الماس را در دهان مرده یافتند و برای ملك آوردند . این یکی از سرگذشتها بود که در تاریخ راجع به امانت شاطران ذکر شده و با این که کار پیکهای پیاده ، زحمت داشت و آنها روز و شب راه میپیمودند و هنگام عبور از صحراها و جاده های خطرناک ، جان آنها در معرض خطر هلاکت قرار میگرفت مردشان بیش از افرادی نبود و گاهی بزرگان انعامی بآنها میدادند . شاطرها با سابقه که مدتی در بیابان و جاده های پیاده روی میکردند ، هنگام شب چون قطب نمای جاندار میشدند و مثل اکثر جانوران که میتوانند در تاریکی جهات یابی کنند آنها نیز در تاریکی جهات یابی میکردند و گم نمیشدند . هر صدائی در موقع شب برای آنها يك مفهوم داشت و میدانستند که هر جانور در چه موقع از شب ، بانگ میزند یا زوزه میکشد . پیک های سرشناس و قدیمی ،

از راهزنان مصون بودند و هرگز دزدان شاهراه به پیک‌هایی که می‌شناختند حمله ورنمیدند. پیک‌ها سلاح نداشتند و سلاح آنها عبارت بود از یک چوب که برای جانوران و کمک براه‌پیمائی (در روز) بدست می‌گرفتند و در موقع شب آن چوب را به پشت می‌بستند. چون اگر بدست می‌گرفتند مزاحم‌خواهیدن آنها میشد و بعد از طلوع بامداد چوب را از پشت می‌گشودند و بدست می‌گرفتند. با این که زحمت آنها طولانی و برای دیگران طاقت فرسا بود از لحاظ خوی و مشرب از افراد نیکو محسوب میشدند و هرگز دوچار خشم نمی‌گردیدند و با دیگران ستیزه نمینمودند. همانطور که ملاحان قدیم مردانی بودند که امروز نظیرشان را نمیتوان یافت، پیک‌های پیاده قدیم در کشورهای شرق، از جمله ایران، مردانی بودند که امروز، بی‌نظر هستند. ملاحانی که امروز در دریاها حرکت میکنند بحرپیمائی را از روی علم می‌آموزند همانگونه که خلبان‌ها در فضا، راندن هواپیماها را از روی علم فرا می‌گیرند. ولی ملاحان قدیم بحرپیمائی را با استعداد و غریزه فرا می‌گرفتند و غریزه آنها بهترین راهنمای آنان برای کشف قاره‌ها و جزایر دور دست بود و پیک‌های با سابقه و کارکشته هم در دشت‌های وسیع بیابان مرکزی ایران از روی غریزه راه می‌پیمودند. غذای اکثر آنها در دشت‌های مرکزی ایران عبارت بود از نان و ماست مخلوط با شیرو. این غذا برای کسانی که در بیابان‌های گرم راه‌پیمائی میکنند، یکی از بهترین غذاها میباشد. چون غذایی است مقوی دارای مقداری زیاد از موادی که باید به بدن برسد و بدل مایته‌حلل گردد بدون اینکه معده و امعاء را خسته نماید و تولید نفخ که برای راه‌پیمایان پیاده خیلی مزاحم است بکند و بی‌آنکه تولید عطش مفرط نماید. ذخیره غذای پیک‌های پیاده که در دشت‌های مرکزی ایران راه می‌پیمودند برای مسافرت از یک آبادی با آبادی دیگر کافی بود و وقتی با آبادی جدید میرسیدند ذخیره نان و ماست و شیر خود را تجدید میکردند و براه می‌افتادند. هر پیک پیاده یک مشک کوچک از آب‌داشت ولی آن را بشکل ذخیره نگاه میداشت و از آن مصرف نمینمود مگر هنگامی که میدید آب‌انبار یا چشمه‌ای که انتظار وصول بآن را داشت خشک شده است. چون در دشت‌های مرکزی ایران آب، بکلی نایاب نیست و در بعضی از مناطق، آب‌چشمه وجود دارد و چشمه‌های بیابان مرکزی ایران دو نوع است و بعضی از آنها دائمی میباشد و برخی فقط در فصل بهار بجریان در می‌آید و در آغاز تابستان خشک میشود.

کاکانوروز که یک شاطر قدیمی و ورزیده بود، روز و شب راه می‌پیمود تا به شهرود رسید. از آن‌بعد چون وارد منطقه‌ای شد که مشجر و دارای آب فراوان بود، مثل کسی که گردش و تفریح میکند بالذات راه پیمائی مینمود و درست در روز چهاردهم بعد از خروج از شیراز وارد استرآباد شد و بسوی دارالحکومه براه افتاد تا نامه کریم خان زند را به جهانسوز شاه بدهد.

وقتی (کاکانوروز) باسترآباد رسید باو اطلاع دادند که حسین قلی خان به بندر گز رفته و ممکن است تا چندروز دیگر مراجعت ننماید و اگر میل دارد که او را بزودی ببیند باید به (بندر گز) برود .

حسینقلی خان و گریبایدوف و نیروی دریائی

مسافرت حسینقلی خان به بندر گز برای ایجاد يك نیروی دریائی بود در حدود توانائی او و امکان صنعتی محلی . او میدانست که اگر يك نیروی دریائی داشته باشد در جنگ با کریم خان زند خیلی باو کمک خواهد کرد و میتواند با نیروی دریائی خود بر شمال ایران از (در بند) در مغرب دریای مازندران گرفته تا شمال خلیج (قره بغاز) در مشرق همان دریا مسلط شود .

آقا محمدخان قاجار به برادر خود توصیه نکرده بود که بعد از تحصیل استقلال در استرآباد نیروی دریائی بوجود بیاورد بلکه خود حسین قلی خان بفایده داشتن نیروی دریائی پی برد . آنچه سبب شد که حسین قلی خان متوجه اهمیت داشتن يك نیروی دریائی شود وضع زندگی قسمتی از ترکمانان بود . آنها دارای زورق هائی بودند که در سواحل شمالی دریای مازندران ساخته میشد و در دهانه خلیج (قره بغاز) هم کارگاه هائی برای ساختن آن زورقها وجود داشت : میگویند که قبل از پطر کبیر ، در روسیه کشتی سازی متداول نبود و آن پادشاه کشتی سازی را در روسیه ، از جمله در شمال دریای مازندران که ساحل روسیه بود و هست متداول نمود .

این روایت از يك جهت صحیح نیست و از جهت دیگر صحیح است . در شمال و جنوب دریای مازندران کشتی میساختند ولی نه از روی اصول علمی اروپائی و کشتی سازی از روی اصول علمی را پطر کبیر در روسیه متداول کرد و از آن بعد در دریای مازندران ، سازندگان کشتی ، حساب (تون) را در نظر گرفتند در صورتی که هنوز در کشور فرانسه انقلاب نشده بود تا حکومت انقلابی مقیاس های جدید فرانسه را بر مبنای اصول متری بوجود بیاورد و (تون) را که هزار کیلوگرم است برای واحد مقیاس وزن های سنگین در نظر بگیرد . چهارصد سال قبل از انقلاب فرانسه کارگاههای کشتی سازی فرانسه و اسپانیا و ایتالیا و انگلستان ظرفیت کشتیها را با مقیاس (تون) تعیین میکردند ولی آن تون تصغیر کلمه (تونو) بود یعنی بشکه . امروز هم که مقیاس های متری در تمام دنیارائج گردیده باز ظرفیت کشتیها را از روی تون بمعنای بشکه تعیین میکنند نه از روی تون که هزار کیلوگرم است و هنگامی که میشنویم که فلان کشتی دارای بیست هزار تون ظرفیت میباشد باید بدانیم که منظور ، تون بمعنای بشکه است و ظرفیت يك تون بمعنای بشکه دومتر و هشتاد و سه سانتی متر مکعب است و لذا دريك کشتی که امروز میگویند بیست هزار تون ظرفیت دارد ، بیست هزار بشکه جا میگیرد که ظرفیت هر يك از آنها دومتر و هشتاد و سه سانتی متر مکعب میباشد .

ساختن کشتی بر اساس مقیاس تون را پطر کبیر در روسیه متداول کرد و از جمله در شمال دریای مازندران ، کشتی‌هایی بر اساس مقیاس مزبور میساختند و بعد آن نوع کشتی‌سازی در سواحل دیگر دریای مازندران متداول گردید . حسینقلی خان متوجه شده بود که بعضی از ترکمانان دارای کشتی‌هایی هستند که ظرفیت آنها از یکصد تا یکصد و پنجاه تون است و با آن کشتی‌ها تجارت می‌کنند و هر موقع که خود را در مسقط‌الرأس خویش در خطر ببینند سوار کشتی میشوند و براه می‌افتند و دیگر دست‌دشمن به آنها نمیرسد و برخی از آنان در گذشته از آن کشتی‌ها برای دستبرد استفاده میکردند . چند تن از صاحبان کشتی‌های ترکمانی ، سفاین خود را به بندرگز آورده بودند تا این که حسینقلی خان ببیند و خریداری کند و آن کشتی‌ها را پایه نیروی دریائی خود نماید و در آینده بتدریج با خرید کشتی‌های دیگر نیروی دریائی خود را توسعه دهد . کشتی‌های ترکمانی مثل تمام سفاین آن زمان با باد حرکت میکرد ولی سبک سیر بود و در يك دریای طوفانی چون دریای مازندران که در بیشتر ایام سال منقلب است در آن عصر ، بهترین کشتی محسوب میگردید .

موقعی که حسینقلی خان وارد بندر گز شد يك کشتی بازرگانی هم که از شمال دریای مازندران می‌آمد وارد بندرگز گردید و لنگر انداخت و مسافری کشتی اجازه خواستند که قدم بخشکی بگذارند و یکی از مسافری که قدم به خشکی نهاد مردی بود نویسنده و فاضل با سم (گریبایدوف) و چون بمناسبت سکونت در قفقازیه قدری زبان فارسی میدانست برای صحبت کردن با کسبه بندرگز احتیاج به دیلماج نداشت . حسینقلی خان وقتی شنید که يك مرد روسی از کشتی پیاده شده که زبان فارسی را صحبت میکند مایل شد که با وی مذاکره نماید و طرفین راجع باوضاع روسیه و ایران مذاکره کردند و کشتی حامل (گریبایدوف) عصر آن روز لنگر برداشت و از بندرگز رفت . (گریبایدوف) فاضل روسی که در آن روز در بندر گز با حسینقلی خان صحبت کرد بعد دارای پسری شد که با سم (الکساندر - سرگیهویچ - گریبایدوف) بایران آمد و در سال ۱۸۲۸ میلادی مطابق با سال ۱۲۴۴ هجری قمری سی و پنج سال از سن آن پسر میگذشت اما در محافل ادبی روسیه بسیار مشهور بود و امروز هم گریبایدوف کوچک که در زمان سلطنت فتحعلیشاه وزیرمختار روسیه در ایران بود . از نویسندگان دراماتیک (نویسندگان نمایشنامه) درجه اول روسیه بشمار می‌آید و نمایشنامه مشهور او بعنوان (هرقدر بیشتر ذوق و قریحه داشته باشی بدبخت‌تر هستی) از آثار ادبی جاوید وی است .

گریبایدوف کوچک در کشور ایران از سه جهت معروف است اول این که متن روسی معاهده ترکمانچای از طرف او نوشته شده و مواد معاهده را وی تنظیم کرد . گوا اینکه در هیئت مخصوص تدوین معاهده (ترکمانچای) او يك عضو بود نه رئیس هیئت معهدا بقدری استعداد داشت که رئیس هیئت ، نظریه‌های او را می‌پذیرفت . دومین علت معروفیت گریبایدوف در ایران این میباشد که وی بدستور (نسلرود) وزیر امور خارجه

روسیه تاریخ ایران را نوشت و قبل از این که تاریخ مزبور را برای (نسلرود) بفرستد در تهران با تمام اعضای سفارت خود کشته شد و فقط يك تن از اعضای سفارت او، که نایب اول سفارت بشمار میآمد و در آن روز، در منزل یکی از ایرانیان میهمان بود جان بدربرد و آن تاریخ هم در آن روز بر اثر ویرانی و حریق مسکن گریبایدوف از بین رفت. (نسلرود) وزیر امور خارجه روسیه تزاری که گریبایدوف را به سمت وزیر مختار روسیه در ایران انتخاب کرد مدت چهار سال متوالی وزیر امور خارجه روسیه بود و جنگ های طولانی روسیه و ایران در زمان وزارت امور خارجه او اتفاق افتاد. (توضیح - جزو اول اسم وزیر امور خارجه روسیه را که (نسل) باشد باید بر وزن (سجل) خواند و جزو دوم کلمه بروزن رود است که در زبان فارسی معنای رودخانه را میدهد - مترجم)

(نسلرود) در تاریخ روسیه بعنوان بزرگترین طرفدار (بوروکراتیسم) نوشته شده یعنی مردی که از لحاظ رعایت فورمالیته های اداری مافوق نداشته است. در تمام مدت چهار سال که آن مرد بدون انقطاع وزارت کرد، هرگز با يك عضو وزارت امور خارجه روسیه که از حیث مقام مافوق کارمندان دیگر نبود صحبت نکرد و آنهایی که مجاز بودند وارد اطاق وزیر خارجه شوند و با وی مذاکره کنند کارمندان درجه اول وزارت امور خارجه (بلافاصله بعد از وزیر) بودند. طوری فورمالیته و تشریفات اداری در وزارت امور خارجه روسیه، رسوخ پیدا کرد که آب نوشیدن کارمندان وزارت امور خارجه روسیه مطیع مقررات مخصوص گردید. معهذاً همان وزیر سخت گیر که در تمام دوره وزارت خود با يك عضو عادی وزارت امور خارجه روسیه مذاکره نکرد نسبت به گریبایدوف توجه مخصوص داشت و با وجود جوانی آن نویسنده و شاعر، وی را بسمت وزیر مختار روسیه در ایران تعیین نمود و مامورش کرد که تاریخ ایران را بنویسد. سومین علت معروفیت گریبایدوف در ایران واقعه قتل وی در زمستان سال ۱۸۲۸ - ۱۸۲۹ میلادی (مطابق با ۱۲۲۴ هجری قمری) در محلی موسوم به (باغ ایلچی) در تهران میباشد.

(توضیح - مترجم نمیداند که (باغ ایلچی) که در این سرگذشت بدان اشاره شده همان باغ ایلچی میباشد که هنوز در تهران نزدیک محله چاله میدان هست یا نه - مترجم.) هنگامی که گریبایدوف وزیر مختار دولت تزاری روسیه، در تهران کشته شد همسرش (نینا) که يك شاهزاده خانم گرجستانی بشمار میآمد در تبریز بسر میبرد و تا مدتی خبر مرگ شوهرش را از او پنهان کردند چون باردار بود و میترسیدند که اگر از خبر مرگ شوهر اطلاع حاصل کند بهلاکت برسد و او بعد از اطلاع از آن خبر تاروژی که زنده بود شوهر نکرد. تمام مورخین ایرانی نوشته اند که مسئول قتل گریبایدوف خود او بوده و گویا تزار (نیکولا) ی اول امپراطور روسیه هم از این موضوع اطلاع داشته و بهمین جهت وقتی فتحعلیشاه، نوه خود را برای عذرخواهی به پایتخت روسیه فرستاد امپراطور روسیه عذر خواهی اش را پذیرفت و مسئله قتل گریبایدوف را تعقیب

نکرد . اما مورخین اروپائی نوشته‌اند که علاوه بر اقدامات خود گریبایدوف دو چیز سبب قتل او شد . یکی دشمنی پسران فتحعلیشاه با او ، و دیگری مخالفت انگلیسی‌ها با گریبایدوف و آنها میل نداشتند که دولت روسیه ، یک وزیر مختار جدی و بااطلاع و مدبر چون گریبایدوف در ایران داشته باشد و وجود او را در ایران منافی با منافع خود می‌دانستند . علت دشمنی پسران فتحعلیشاه با گریبایدوف این بود که آن جوان نویسنده و شاعر که معاهده ترکمان‌چای را تدوین کرد در فصل هفتم آن عهدنامه نوشت که دولت امپراطوری روسیه (عباس میرزا) را ولیعهد رسمی و بالاستحقاق ایران می‌شناسد و این موضوع سایر پسران فتحعلیشاه را دشمن گریبایدوف کرد چون آنها خود را برای ولایت عهد ایران ، برتر از عباس میرزا میدانستند و میگفتند چون بر او ارشد هستیم ما باید ولیعهد بشویم نه وی . اما اقدامات گریبایدوف که سبب قتل او شد عبارت بود از اصرار برای بازگرداندن تمام اسرائی که در جنگ های روسیه و ایران بدست ایرانیان اسیر شده بودند . یکی از فصول عهدنامه ترکمان‌چای این بود که اسیران طرفین باید آزاد شوند و بدیار خود برگردند ولی عده‌ای از اسیران گرجی در تبریز و تهران و سایر بلاد ایران به عقد مردان ایرانی درآمده ، از آنها فرزند داشتند و گریبایدوف طبق نوشته مورخین ایرانی میخواست آنها را هم بگرجستان که جزو قلمرو روسیه شده بود برگرداند و این موضوع همچنان بنابر نوشته مورخین ایرانی با رسوم و معتقدات ایرانیان مغایرت داشت .

در هر حال حسینقلی خان در بندرگز مردی را دید که مدتی بعد از آن تاریخ پسرش باتدوین عهدنامه ترکمان‌چای و آنگاه سکونت در تهران با عنوان وزیر مختار دولت روسیه تزاری نام خود را در تاریخ دوره قاجاریه باقی گذاشت .

در همان روز که حسینقلی خان در بندرگز با گریبایدوف بزرگ مذاکره کرد کاکانوروز خود را به آنجا رسانید و نامه کریم خان زند را بدست حسینقلی خان داد . حسینقلی خان نامه را گشود و خواند و از کاکانوروز پرسید آیا بتو گفته‌اند که از من جواب دریافت کنی ؟ کاکانوروز گفت بمن گفتند که اگر شما جوابی دادید ، دریافت کنم و مراجعت نمایم و اگر جوابی ندادید ، برگردم . حسینقلی خان گفت من هم اکنون جواب نامه را میدهم که تو بتوانی مراجعت نمائی و کاتب را احضار نمود و دستور نوشتن جواب نامه را داد . جواب حسینقلی خان بعد از تعارف‌هایی که در تمام نامه‌های آن دوره متداول بود باختصار این مضمون را داشت : (از شهریارزند درخواست میکنم که از قتل برادرم که در زندگی بقدر کافی محروم گردیده خودداری نماید و من سعی خواهم کرد که هرچه زودتر خود را به تهران برسانم) . بعد از این که جواب نامه نوشته شد و حسینقلی خان آن را مهر کرد با مقداری پول به کاکانوروز داد و گفت نامه مرا برای شهریارزند ببر و اگر بر حسب تصادف این نامه مفقود شد تو بدان که مضمون جواب من این است که شهریارزند آسیبی به برادرم آقامحمدخان نرساند و من سعی خواهم کرد که هرچه زودتر ، خود را به تهران برسانم .

کاکا نوروز از راهی که رفته بود مراجعت کرد و در مدت چهارده روز آن راه را بیمود تا این که به شیراز رسید و نامه حسینقلی خان را به کریم خان زند داد. کریم خان نامه مزبور را باقا محمدخان قاجار نشان داد و گفت اگر برادرت راست گفته باشد باید همین دونه روز خبر ورود او به تهران بما برسد. از آن پس تا مدت دو هفته کریم خان زند منتظر دریافت گزارش حاکم تهران مشعر بر ورود حسینقلی خان بآن شهر بود ولی از حاکم تهران گزارشی راجع به ورود حسینقلی خان نمیرسید. کریم خان زند برای حاکم تهران نامه نوشت که چرا ورود حسینقلی خان را بااطلاعی نمیرساند و حاکم تهران جواب داد که او وارد نشده تاوی خبر ورودش را بدهد.

آقامحمد خان در شاهچراغ بست نشست

کریم خان زند، که آقامحمدخان قاجار را تا آن روز برای رفتن شکار و گردش در اطراف شیراز آزاد گذاشته بود قدغن کرد که آن جوان خواهی دیگر مجاز نیست که از شیراز خارج شود. در آن موقع آقامحمدخان قاجار حس کرد که ممکن است کریم خان زند او را به قتل برساند. خواهی قاجار بفکر این نیفتاد که بدستور شهریار زند کور خواهد شد چون میدانست که وی مشمول مجازات ناپیناشدن نمیگردد زیرا سلاطین شرق، گروگان زانایینا نمیکردند و مجازات کور کردن فقط در مورد مقصرین اصلی بموقع اجرا گذاشته می شد و گروگان را بقتل میرسانیدند. آقامحمدخان قاجار به برادرش گفته بود که برای قتل وی بیمناک نباشد زیرا وی مقطوع النسل است و اگر زنده بماند نخواهد توانست چراغ خانواده رئیس طایفه اشاقه باش را روشن نگاه دارد. ولی در آن موقع که حس کرد ممکن است کریم خان زند وی را بقتل برساند بفکر نجات خود افتاد زیرا حفظ جان جزو غریزه فطری هر موجود زنده است و تمام جانداران تالظه ای که بتوانند، میکوشند که خود را زنده نگاهدارند.

در شیراز آرامگاه امامزاده ای بود هست باسم (شاهچراغ) که مقصرین برای فرار از مجازات بآنجا پناهنده میشدند. آرامگاه مزبور که (بست) محسوب میشد در نظر کریم خان زند اهمیت و احترام حضرت عبدالعظیم رادرجوار تهران نداشت ولی ایرانیان شاهچراغ را محترم تر از حضرت عبدالعظیم بشمار می آوردند. باین که شاهچراغ از لحاظ بست بودن، در نظر کریم خان زند دارای اهمیت حضرت عبدالعظیم نبود باز مقصرین آنجا را پناهگاه میدانستند و به شاهچراغ پناهنده میشدند و در آغاز ورود کریم خان زند به شیراز نزدیک یکصد نفر از اشرار شیرازی که تا آن روز، از مردم باج می گرفتند و شیرازیها از آنها بجان آمده بودند به آرامگاه شاهچراغ پناهنده شدند.

فقط سه تن از اشرار شیراز، در شاهچراغ، پناهگاه نگرفتند زیرا میدانستند که هر گاه از بیم کریم خان زند بآنجا پناهنده شوند حیثیت خود را در نظر شیرازیها از دست میدهند و دیگر کسی از آنها نخواهد ترسید تا بآنان باج بدهد.

تا آن موقع اشرار شیراز خود را در نظر مردم ، چون افرادی که از هیچ قوه بیم ندارند بجلوه در میآوردند و همین که شخصی در صدد بر میآمد مقابل آنها مقاومت کند شمشیر بلند و مستقیم و دودم خود را (که در قدیم با سم قداره خوانده می شد - مترجم) از غلاف می کشیدند و آن شخص را بقتل میرسانیدند یا مجروح میکردند و آن شمشیر هرگز از اشرار شیراز جدا نمیشد و از مشخصات آنها این بود که کلاه را کج بر سر میگذاشتند و هنگام راه رفتن يك دستشان روی قبضه شمشیر قرار میگرفت و طوری راه میرفتند که پنداری مست هستند در صورتی که مست نبودند و آن نوع راه رفتن ، از مختصات اشرار شیراز محسوب میشد و مردم وقتی یکی از آنها را با آن راه رفتن مخصوص در یکی از معا بر میدیدند از بیم از آنسان فاصله میگرفتند .

کریم خان زند بعد از ورود به شیراز ، آن سه مرد شرور را که برخلاف اشرار دیگر به شاهچراغ پناهنده نشده بودند دستگیر کرد و مقابل توپ گذاشت .

اما پناهندگان را برای مجازات از شاهچراغ اخراج نکرد زیرا میدانست که پناهنده شدن آنها به شاهچراغ خود يك مجازات سخت است زیرا اگر مدتی در آنجا بمانند حیثیت خود را نزد مردم شیراز از دست میدهند و دیگر نمیتوانند مبادرت به شرارت کنند و از مردم باج بگیرند . اشرار شیراز نزدیک شش ماه در شاهچراغ بسر بردند و در آن مدت از راه صدقه ای که مردم میدادند امرار معاش مینمودند و از کسانی که برای زیارت به شاهچراغ میرفتند گدائی میکردند . آنها که قبل از بست نشستن در شاهچراغ خود را مافوق همه میدانستند مجبور شدند که برای سیر کردن شکم تکدی نمایند و حیثیت آنها نزد شیرازیان بکلی از بین رفت . بعد از شش ماه بآنها اجازه داده شد که از بست خارج شوند و آنگاه هر مرد شرور را که در گذشته مرتکب قتل شده بود ، بقتل رسانیدند و دیگران را بحال خود گذاشتند و دیگر آن اشخاص گرد شرارت نگشتند .

ولی وضع آقامحمدخان قاجار در آرامگاه شاهچراغ در شیراز غیر از اشراری بود که در آغاز ورود کریم خان زند به شیراز در آنجا بست نشستند . زیرا آقامحمدخان قاجار نزد شیرازی ها احترام داشت و خدام شاهچراغ خود را موظف میدانستند که وسایل زندگی آقامحمدخان قاجار را در آن آرامگاه فراهم نمایند تا این که وی از حیث خوراک و پوشاک در زحمت نباشد . روزهای اول که آقامحمدخان قاجار در آرامگاه شاهچراغ بست نشست ، محترمین شیراز از خانه خود برای او غذا میفرستادند و چون طبق رسم ایرانیان اغذیه را در مجموعه می نهادند يك مجموعه غذا که برای آقامحمدخان قاجار فرستاده میشد برای تغذیه ده نفر و شاید بیشتر کافی بود .

آقامحمدخان قاجار مردی بود که در صرف غذا رعایت اعتدال را میکرد و غذای او از میزان معین تجاوز نمینمود و به محترمین شیراز که برایش غذا میآوردند میگفت که آن اغذیه را بر گردانند زیرا وی احتیاج بآنها ندارد و نمیتواند تناول کند و از تمام دوستان شیرازی خود که برایش غذا و لباس میفرستادند درخواست نمود که از ارسال طعام و لباس خودداری نمایند . از خدام شاهچراغ نیز تقاضا نمود که برای وی غذا نیاورند و هر روز

مبلغی پول بیکی از خدمه میداد که از خارج برایش نان خریداری نماید. آقامحمدخان قاجار مدت بیست و دو روز در شاهچراغ بسربرد و در آن مدت غیر از نان و گاهی قدری نانخورش غذای دیگر نخورد و اوقاتش در آنجا صرف کتاب خواندن میشد و گاهی طلاب یا مدرسین مدرسه خان (همان که آقا محمدخان در آن تحصیل میکرد) بدیدنش میآمدند و زمانی هم محترمین شیراز از وی دیدن میکردند چون کریم خان زند دیدار آقامحمدخان قاجار را در بست قدغن نکرده بود. روزهایی که طلاب یا مدرسین مدرسه خان بدیدن آقامحمدخان میآمدند، در آرامگاه شاهچراغ يك مجلس علمی منعقد میشد و همه راجع به تاریخ یا شاعران صحبت مینمودند و آقامحمدخان قاجار، از وضع زندگی خود در بست شکایت نداشت.

يك شب، چندتن از فضلی فارس در حضور کریم خان زند بودند و شهریار زند که در آن شب نشاط داشت این دو شعر را خواند:

لعبتی سبز چهر و تنك دهان
معجر سر چو زان برهنه کنی

بفزاید نشاط پیر و جوان
خشم گیرد کف افکند ز دهان

کریم خان زند پس از خواندن این دو بیت، چون میخواست فضلی حاضر در مجلس را آزمایش کند از آنها پرسید این دو بیت از کیست؟ هیچ يك از حضار نتوانستند اسم سراینده آن دو بیت را بگویند و نتوانستند بمعنای آن دو بیت پی ببرند. کریم خان زند گفت اگر آقا محمدخان قاجار این جا بود معنای این دو بیت را برای ما بیان میکرد و هم سراینده شعر را نام میبرد. همه سکوت نمودند چون میدانستند که آقامحمدخان قاجار مغضوب است و بست نشین. کریم خان زند گفت این بیچاره از ما ترسیده چون تصور کرده که ما، باو آسیب وارد خواهیم آورد و ما خود فردا برای زیارت شاهچراغ میرویم و او را از بست بیرون میآوریم. روز بعد، کریم خان زند با اتفاق فضلی که شب قبل در حضورش بودند زیارت شاهچراغ رفت. آنها یقین داشتند که خواجه قاجار هم نخواهد توانست بگوید آن دو بیت چه معنی میدهد و سراینده آن کیست. دوستان درباری آقا محمدخان صحبت شب قبل (کریم خان زند) را با اطلاع خواجه قاجار رسانیده بودند و باو مژده دادند که در آن روز آزاد خواهد شد یعنی میتواند بدون بیم از بست خارج شود.

کریم خان زند وارد شاهچراغ شد و بعد از زیارت، آقامحمدخان قاجار بحضورش رسید و شهریار زند گفت دیشب دو بیت شعر مرا بیاد توانداخت و گفتم تو اگر حضور داشتی اسم سراینده آن دو بیت را میگفتی. آقا محمدخان پرسید شهریارا آن دو بیت کدام است کریم خان زند چهار مصرع را که شب قبل برای فضلی خواند و آنها نتوانستند اسم سراینده اش را بگویند نه شعر را معنی کنند برای آقامحمدخان قاجار خواند و او بی درنگ گفت: شهریارا، این دو بیت شعر، از (طاهر بن فضل بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی است) که دارای کنیه (ابوالمظفر) بود و بهمین جهت او را (ابوالمظفر چغانی) میخوانند و او در سال سیصد و هفتاد و هفت (هجری قمری - مترجم) در سن هفتادسالگی زندگی را بدرود گفت. کریم خان زند گفت احسنت... من اسم آن شاعر را میدانستم ولی از تاریخ وفات او بدون اطلاع بودم و اینك بگو که معنای این دو بیت شعر چیست؟ آقامحمدخان قاجار گفت شهریارا این

دو بیت شعر را نمیتوان در اینجا که مزار برادر امام است معنی کرد زیرا راجع به موضوعی است که نباید نام آن در اینجا برده شود. کریم خان زند که میخواست با آقامحمدخان قاجار شوخی کند گفت تو هم که اینجا بست نشسته ای و از این مکان خارج نمیشوی تا در خارج از این جا ، این دو بیت را برای ما معنی نمائی . آقامحمدخان قاجار گفت شهریارا، اگر من بدانم که مورد رحم و عطوفت شما هستم از این جا خارج میشوم و در خارج از شاهچراغ این دو بیت را معنی خواهم کرد . کریم خان زند گفت بسیار خوب ... تو مورد ترحم و عطوفت ما هستی و از اینجا خارج شو و معنای این شعر را بگو . آقامحمدخان قاجار از صاحب آرامگاه اجازه مرخصی گرفت و از خدام شاهچراغ خدا حافظی کرد و از آنجا خارج شد و با کریم خان زند به قصر سلطنتی رفت و بعد از این که شب فرارسید در مجلس شهریار زند حاضر شد و گفت این دو بیت شعر را (ابوالمظفر چغانی) در وصف فقاع (آبجو) سروده و چون آبجو سبز رنگ است و بعد از این که نوشیده شده دهان را به مناسبت این که دارای طعم دیش است تنگ میکند لذا شاعر آن را به لعبت سبز رنگ و تنگ دهان تشبیه کرده و بعضی بر آنند که منظور شاعر از رنگ سبز و تنگی دهان عبارت است از رنگ سبز و دهانه تنگ شیشه ای که آبجو را در آن میریزند . در مصراع دوم شاعر میگوید که نوشیدن آبجو بر نشاط پیران و جوانان میافزاید و این حقیقت دارد و آبجو سبب نشاط جوانان و پیران میگردد . در مصراع سوم شاعر میگوید که اگر از آن لعبت ، معجز بردارند و سرش را برهنه یعنی درب شیشه آبجو را بکشایند خشمگین میشود و کف بر دهان میآورد زیرا وقتی ظرفی را که آبجو در آن است می کشایند ، فقاع کف میکند .

کریم خان زند باز خواجه قاجار را مورد تحسین قرار داد و اهل مجلس هم زبان بتحسین و تمجید او گشودند و بدین ترتیب شعری که ابوالمظفر چغانی یکی از پادشاهان سلسله چغانیان در قرن چهاردهم هجری در وصف آبجو سروده بود سبب شد که کریم خان زند بیاد آقا محمدخان قاجار افتاد و او را از بست خارج کرد .

وقتی که کریم خان زند خواست آقامحمدخان قاجار را از بست شاهچراغ خارج کند پاو گفت که نسبت بوی ترحم و عطوفت دارد و آن گفته مطابق واقع بود . اگر کریم خان زند نسبت به خواجه قاجار ترحم و عطوفت نمی داشت او را بمناسبت یاغیگری حسین قلی خان که خود را موسوم به جهانسوز شاه نموده بود بقتل میرسانید زیرا عرف و عادت آن عصر اقتضا میکرد که آقامحمدخان قاجار بجرم سرکشی برادرش کشته شود و گروگان را برای همین نگاه میداشتند که اگر پدر یا برادر یا فرزندش سرکشی نماید ، وی را بقتل برسانند .

دو چیز مانع از این شد که آقامحمدخان قاجار بحکم کریم خان زند کشته شود یکی خواجه بودن وی و هر موقع که کریم خان زند بفکر کشتن آقامحمدخان میافتاد بیاد میآورد که او خواجه است و قتل او را مغایر با جوانمردی میدانست. دیگر اینکه آقا محمدخان قاجار دانشمند (با مفهوم آن زمان بود) و در محافل علمی و ادبی کریم خان زند ، ندیم و مجلس آراء بشمار میآمد و گرچه صدای زیراو در سامعه خوش آهنگ نبود اما معانی گفتارش ، صحبت او را بجلوه در میآورد و باز میگوئیم که کریم خان زند برخلاف آنچه عده ای از مورخین دوره

قاجاریه نوشته‌اند در کارهای سیاسی و جنگی با آقامحمدخان قاجار مشورت نمی‌کرد و فقط در کارهای مربوط به استرآباد با او مشورت مینمودیا این که راجع به مسائل علمی و ادبی با خواجه قاجار حرف میزد.

با این که آقامحمدخان قاجار دانشمند بود از وی کتابی باقی نمانده زیرا خواجه قاجار طوری در آرزوی سلطنت بود که نمیتوانست هم خود را صرف نوشتن کتاب کند و اگر آقامحمدخان قاجار در دوره‌ای که نزد کریم خان بر میبرد (و آن دوره شانزده سال طول کشید) کتاب می‌نوشت، با احتمال قوی آثار ادبی جالب توجه از او باقی میماند. چون آقامحمدخان قاجار، راجع به ابوالمظفر چغانی صحبت کرد و نام چغانی شاید دور از ذهن بعضی از خوانندگان باشد باید باختصار توضیح بدهیم و بگوئیم که (چغانیان) کشوری بود در منطقه‌ای که امروز خم رودخانه بزرگ جیحون است و آن کشور در مشرق رود مذکور قرار داشت کشور چغانیان که عده‌ای از علما و شعراء از آن برخاسته‌اند دارای چند شهر بود که بزرگترین آنها باسم (ترمذ) خوانده می‌شد و آن شهر در ملتقای دور رود (زامل) و جیحون قرار داشت. آن دور رود، امروز هست ولی شهر (ترمذ) که جغرافیادان‌ها نوشته‌اند تمیزترین شهر مشرق زمین بود امروز وجود ندارد و در قدیم هر کس را که اهل کشور چغانیان بشمار می‌آمد چغانی میخواندند. باری حسین قلی خان با این که در نامه خود نوشت که بزودی راه تهران را پیش خواهد گرفت و آنگاه خود را به شیراز خواهد رسانید، به تهران نرفت و بر کریم خان زند مسلم شد که آن جوان دفع‌الوقت میکند و غیرتش قبول نمی‌کرد که آقامحمدخان خواجه را بنجرم نافرمانی و یاغیگری حسین قلی خان (جهانسوز شاه) بقتل برساند. یک روز که شهریار زند با وزیر خود میرزا جعفر راجع به حسین قلی خان صحبت میکرد میرزا جعفر گفت: ای شهریار، من از آقامحمدخان خواجه بیم دارم زیرا بطوری که گفتم هر بار که چشم من به چشم‌های او میافتد در نگاهش می‌بینم که غیر از ظاهرش میباشد و عقیده دارم که بوسیله همه چیز میتوان ظاهر سازی کرد جز بوسیله چشم‌ها. با این که من بی‌میل نیستم که شهریار زند آقا محمدخان قاجار را بقتل برساند تا این که برای همیشه از خطرش محفوظ باشد فکر میکنم که قتل او، اثری در برادرش حسین قلی خان نخواهد کرد. چون اگر تهدید قتل آقا محمدخان خواجه در برادرش موثر واقع می‌شد تا امروز خود را به شیراز یا لااقل به تهران رسانیده بود. بطریق اولی، اگر شهریار زند، آقامحمدخان خواجه را بقتل برساند و حسین قلی خان بداند که برادرش کشته شده جری‌تر خواهد شد. کریم خان زند گفت بدیهی است که وقتی گروگان را بقتل برسانند آن که گروگان داده ناامید و در نتیجه جری‌تر خواهد شد. میرزا جعفر گفت ای شهریار زند بجای گروگان، خود حسین قلی خان را بقتل برسان.

مقدمات قتل جهانسوز شاه

در آن روز میرزا جعفر، برای اولین بار فکر قتل حسین قلی خان (جهانسوز شاه) را در کریم خان زند بوجود آورد. از آن بعد، قدرت جهانسوز شاه در شمال ایران وسعت

بهم رسانید و برادر آقا محمدخان قاجار ، روی مازندران و گیلان دست انداخت و چون دارای يك نیروی دریائی كوچك بود كه بتدریج قوی تر می شد توانست بر سواحل شمال ایران از دربند تا خلیج قره باغ از نظارت نماید . مناطق مازندران و گیلان، در آن عصر از نظر بازرگانی دارای اهمیت بود و سوداگران شمال ایران بروسیه تجارت می کردند و برنج و ماهی و مرکبات و ابریشم بمقدار زیاد از مازندران و گیلان بروسیه صادر می گردید و حسین قلی خان برای این كه درآمد داشته باشد بر صادرات مناطق شمال ایران و همچنین بر واردات آن مناطق عوارض وضع كرد . در آن موقع از روسیه دو كالای اصلی وارد ایران میشد یکی پارچه های پشمی كه بطور ترانزیت از باطوم و بادكوبه میگذشت و وارد بنادر شمال ایران میگردید (و آن پارچه ها از اروپا میآمد) و دیگری پوست های گران بها برای لباس كه مستقیم از روسیه وارد ایران می شد و در روسیه هنوز صنایع جدید آن قدر توسعه نیافته بود كه تولیدات صنعتی روسیه وارد ایران شود . کریم خان زند چندبار درصدد برآمد كه بدست حكام محلی جهانسوزشاه را از پادراورد ولی از عهده بر نیامد و هر بار جهانسوزشاه بر حكام محلی غلبه كرد و دوبار تهران را هم مورد تهدید قرارداد ولی مبادرت بحمله نمود . وقتی کریم خان زند متوجه شد كه نمیتواند جهانسوزشاه را با جنگ از پادراورد عزم كرد كه توصیه وزیر خود میرزا جعفر را بكار ببندد و جهانسوز شاه را به قتل برساند . کریم خان زند در آغاز فكر افتاد كه حسین قلی خان را بدست یکی از افراد طائفه (یوخارباش) بقتل برساند . ولی بزودی از آن تصمیم منصرف گردید چون دانست كه دشمنی دیرین دو طایفه مبدل بدوستی و اتحاد شده و دو طایفه موافقت کرده اند كه حسین قلی خان شاه باشد و كمال علی بيك كلاتر هر دو طائفه .

مورخین دوره قاجاریه راجع به توطئه قتل حسین قلی خان جهانسوز شاه روایات مختلف نوشته اند و هر مورخ، توطئه قتل جهانسوز شاه را يك جور ذكر نموده است. در كتب مورخین دوره قاجاریه تاریخ قتل حسین قلی خان ثابت نیست و در مورد روز قتل و ماه و سال آن اختلاف وجود دارد .

بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته اند كه ما مورین قتل حسین قلی خان جهانسوزشاه، در شیراز از طرف (کریم خان زند) انتخاب شدند و برخی نوشته اند كه کریم خان زند ، مردی باسم (علی خان دولو) را با پول زیاد و اختیار تام باسترآباد فرستاد تا این كه به بهانه خریدن ابریشم در آنجا سكونت كند و چند نفر را برای قتل حسین قلی خان اجیر نماید . تنها چیزی كه در كتب مورخین دوره قاجاریه ، راجع به قتل حسین قلی خان متحدالشكل می باشد این كه قاتل حسین قلی خان تر كمان بوده است . اما در مورد طائفه قاتل هم اختلاف موجود می باشد. بعضی از مورخین نوشته اند كه قاتل حسین قلی خان يك تر كمان از طائفه (كوكلان) بوده است و بعضی دیگر وی را از طائفه یموت دانسته اند . شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله كه از شاهزادگان دانشمند و لایق و برجسته قاجاریه بوده در كتاب خود نوشته است كه حسین قلی خان جهانسوزشاه را سدنن از تر كمانان طائفه یموت بقتل رسانیده اند . سرهنك (گولداسمیت) انگلیسی كه در این سرگذشت چند بار از نوشته هایش استفاده کرده ایم راجع به قتل جهانسوزشاه

چنین مینویسد. بعد از این که کریم خان زند متوجه شد که نمیتواند بر حسین قلی خان جهانسوز شاه غلبه کند مگر این که يك قشون بزرگ گرد بیاورد و کرورها خرج آن قشون نماید و خود به استرآباد برود تصمیم گرفت که برای نابود کردن جهانسوز شاه آدم کش اجیر نماید. علاوه بر لزوم مصرف کردن کرورها پول، برای بسیج کردن يك قشون بزرگ و اعزام آن به استرآباد دوعلت دیگر مانع از این شد که پادشاه زند برای سرکوب کردن حسین قلی خان جهانسوز شاه مبادرت بیک قشون کشی بزرگ کند. اول اینکه پادشاه زند بیمار بود و نمیتوانست خود فرماندهی آن قشون را برعهده بگیرد و با استرآباد برود و فکر میکرد که دیگری از عهده اداره آن قشون بطوری که فاتح شود برنمیآید. دوم این که کریم خان زند میدانست که جهانسوز شاه دارای يك نیروی دریائی نیز هست و اگر در استرآباد و مازندران یا گیلان کار را بر او سخت گیرد می تواند سوار بر کشتی شود و خود را نجات بدهد. این بود که مصمم شد وی را به قتل برساند تا این که خسارات هنگفت قشون کشی را (آنهم در جنگی که فاتح شدن در آن قطعی نیست) تحمل نماید. لذا (علی خان دولو) را احضار کرد و باو گفت هر قدر پول بخواهی بتو میدهم مشروط بر این که حسین قلی خان را معدوم کنی. آنگاه پادشاه زند این طور اظهار کرد. وقتی وارد استرآباد شدی خود را يك بازرگان معرفی کن که برای خرید ابریشم آمده است.

(گولداسمیت) انگلیسی میگوید این موضوع میرساند که علی خان دولو را در استرآباد نمی شناخته اند در صورتی که (دولو) ها در استرآباد سرشناس بوده اند و لابد سرشناس نبودن (علی خان دولو) در استرآباد جنبه استثنائی داشته است.

کریم خان زند به علی خان دولو گفت من یقین دارم که حسین قلی خان در استرآباد یا مازندران یا گیلان دارای دشمن است و محال میباشد آن جوان که عده ای کثیر را در جنگها بقتل رسانیده در آن نواحی دشمن نداشته باشد و تو بعد از این که در استرآباد سکونت کردی باید بفهمی که دشمنان حسین قلی خان که هستند. بعد از این که دشمنان او را پیدا کردی با آنها پول بده تا حسین قلی خان را بقتل برسانند و با آن بگو که بعد از قتل حسین قلی خان انعامی شایان نیز دریافت خواهند کرد. تو میتوانی، افراد عادی را هم با پول مامور قتل حسین قلی خان بکنی اما معلوم نیست آنها دستور تو را بموقع اجرا بگذارند و ممکن است پول را از تو بگیرند و از قتل دشمن من خودداری نمایند. اما اگر کسی را پیدا کنی که نسبت به حسین قلی خان کینه داشته باشد او را اغوا بقتل دشمن من نمائی و پول هم بدهی، حسین قلی خان را خواهد کشت تا آتش کینه خود را فرو بنشاند.

علی خان دولو بعد از دریافت مقداری پول راه استرآباد را پیش گرفت و با کسوت بازرگانان وارد آنجا شد و بعنوان این که برای خرید ابریشم آمده شروع به تحقیق و کنجکاوی کرد و بعد از چندی شنید مردی ترکمان از طائفه کوکلان موسوم به (آرتق) با حسین قلی خان دشمن است. علی خان دولو بعنوان این که میخواهد از آرتق قالیچه های ترکمانی خریداری نماید، سراغ (یورت) او را گرفت و بسوی خانه اش رفت و برای این که اعتماد آن مرد را جلب نماید چند قالیچه از وی خریداری کرد و بهای آن را پرداخت

و گفت چون وسیله حمل آن فرش‌ها را ندارم خود (آرتق) چند روز دیگر آنها را باستر آباد بیاورد و منظور علی خان دولو این بود که آرتق را از محیط طائفه‌اش دور کند و در استر آباد راجع به قتل حسین قلی خان باوی مذاکره نماید. بعد از این که آرتق باقالیچه‌ها وارد خانه علی خان دولو شد صاحب‌خانه از وی خواهش کرد که دوسه روز در خانه‌اش بماند و رفع خستگی کند و آنگاه به یورت خود باز گردد. در ایامی که آرتق در خانه علی خان دولو بود، آن مرد از وی راجع بر روابطش با حسین قلی خان تحقیق کرد و معلوم شد که حسین قلی خان در جنگ برادر و پسر جوان آرتق را کشته است و مرد تر کمن میگفت اگر عائله من بدون سرپرست نمیماند من حسین قلی خان را به قتل میرساندم ولو میدانستم که بعد از قتل او مرا قطعه قطعه خواهند کرد.

علی خان دولو گفت من شنیده بودم که در یورت‌های ترکمانان، اداره معاش خانواده را زن‌ها بر عهده دارند و آنها فرش میبافند و بفروش میرسانند و معاش خانواده را اداره می‌کنند. (آرتق) گفت معاش هیچ خانواده ترکمانی از راه بافتن و فروش فرش اداره نمی‌شود و فرش برای خانواده‌های ترکمانی، مدد معاش است و معاش ترکمانان از راه پرورش دام و در بعضی از جاها از راه زراعت تامین میگردد. ولی من امروز، دام ندارم تا این که بعد از مرگ، عائله‌ام بدون وسیله معاش نمانند. علی خان دولو گفت اگر کسی پیدا شود بتو پول قابل توجه بدهد تا این که بتوانی گوسفند و اسب خریداری کنی و برای خانواده‌ات بگذاری حاضر هستی که انتقام خود را از حسین قلی خان بگیری. آرتق گفت اگر من بتوانم برای عائله خود چیزی باقی بگذارم که آنها بعد از من بدون وسیله معاش نباشند، بطور حتم حسین قلی خان را خواهم کشت چون یگانه آرزوی من این است که قاتل پسر و برادرم را بقتل برسانم. علی خان دولو گفت من بتو پول میدهم که گوسفند و اسب خریداری کنی و برای خانواده‌ات باقی بگذاری. آرتق پرسید برای چه تو بمن پول میدهی که گوسفند و اسب خریداری کنم؟ علی خان دولو گفت برای این که من هم مثل تو دشمن حسین قلی خان هستم ولی جرئت و رشادت تو را ندارم تا بتوانم او را به قتل برسانم. آرتق از او پرسید که علت دشمنی تو با حسین قلی خان چیست؟ علی خان دولو گفت علت خصومت من با او همان علت است که تو را دشمن وی کرده و حسین قلی خان عده‌ای از خویشاوندان مرا بقتل رسانیده است. آرتق پرسید تو که هستی که حسین قلی خان عده‌ای از خویشاوندان را بقتل رسانیده است. علی خان جواب داد من يك دولو هستم. همین جواب برای اقناع آرتق ساده دل کافی بود زیرا او همین که دانست که میزبان وی يك دولو می‌باشد بوی حق داد که دشمن حسین قلی خان باشد.

همان روز، آرتق و علی خان دولو سوگند یاد کردند که راز خود را به هیچ کس بروز ندهند و حتی زن خود را شريك آن راز ننمایند و علی خان دولو مبلغ پنج هزار تومان پول زر به آرتق داد که صرف خرید گوسفند و اسب کند. مرد ترکمان گفت اگر من تمام این پول را صرف خریداری گوسفند و اسب نمایم سبب حیرت همه خواهد شد و درصدد برمی‌آیند بفهمند که چگونه من ناگهان ثروتمند شدم و توانستم تعدادی زیاد اسب و گوسفند

خریداری کنم . لذا يك قسمت از این پول را اسب و گوسفندخواهم خرید و قسمتی دیگر راترد زخم خواهم گذاشت که بعد از من، اسب و گوسفند خریداری نماید. علی خان دولو گفت توسعی کن طوری حسین قلی خان را بقتل برسانی که خود کشته نشوی و اگر زنده بمانی ، من پنج هزار تومان دیگر بتو خواهم داد مشروط بر اینکه حسین قلی خان کشته شده باشد. آرتق قدری فکر کرد و گفت مگر تو نمیخواهی بعد از قتل حسین قلی خان پنج هزار تومان دیگر بمن بدهی ؟ علی خان دولو گفت همینطور است . آرتق گفت اگر من بعد از قتل حسین قلی خان زنده ماندم، خود پنج هزار تومان را از تو خواهم گرفت و اگر زنده نماندم تو آن را بزخم بده. علی خان دولو برهوش آن مرد تر کمان آفرین گفت و قول داد که بعد از قتل حسین قلی خان اگر آرتق زنده نماند پنج هزار تومان دوم را بزوجه اش بپردازد و آنگاه آرتق با پنج هزار تومان زر عازم حرکت شد و گفت پانزده روز دیگر مراجعت خواهم کرد .

بعد از پانزده روز (آرتق) مراجعت کرد و به علی خان دولو گفت که قسمتی از پولی را که از وی دریافت کرده بود بمصرف خریدن اسب و گوسفند رسانید و قسمت دیگر را هم به زوجه اش داد و با وسپرد که هر گاه وی از سفر مراجعت نکرد آن پول را سرمایه کند و مبلغ پنج هزار تومان هم از علی خان دولو دریافت نماید و بر سرمایه اش بیفزاید و از فرزندان کوچکش نگاهداری نماید تا این که بسن رشد برسند و بتوانند معاش خود را تامین نمایند . علی خان دولو از او سؤال کرد زنت از تو نپرسید که کجا میخواهی بروی و بچه مناسب میگوئی که مراجعت نخواهی کرد. آرتق گفت زن های تر کمان از شوهران خود از این سؤالات نمیکنند. آنها میدانند هر مرد که بسفر میرود ممکن است مراجعت ننماید و فقط از يك جهت اضطراب دارند و آن این که شوهر مراجعت ننماید و فرزندان شان بدون وسیله معاش بمانند اما اگر فرزندان وسیله معاش داشته باشند از عدم مراجعت شوهر، خیلی غمگین نمیشوند . علی خان دولو پرسید آیا اکنون آماده هستی که انتقام خود و مرا از حسین قلی خان جهانسوز شاه بگیری ؟ آرتق گفت بلی. (علی خان دولو) اظهار کرد بطوری که من شنیده ام حسین قلی خان بسوی (سرخ دشت) رفته و شاید ده پانزده روز در آنجا بماند . آرتق گفت من هم بمسرخ دشت خواهم رفت . علی خان دولو پرسید آیا سرخ دشت را می شناسی ؟ آرتق گفت آنجا را مثل یورت خود بخوبی می شناسم . علی خان دولو اظهار کرد من از این جهت این سؤال را از تو کردم که اگر سرخ دشت را بخوبی شناسی از لحاظ گرفتن انتقام ما دوچار اشکال خواهی شد. ولی آرتق علی خان دولو را مطمئن کرد که وی (سرخ دشت) را بخوبی می شناسد و میداند که چگونه از حسین قلی خان انتقام بگیرد . علی خان دولو گفت تو بعد از این که وارد سرخ دشت شدی باید مستمسک داشته باشی و دیگران حضور تو را در آنجا عادی ببینند . آرتق گفت حضور يك تر کمان با چند قالیچه در هر نقطه از استرآباد عادی است زیرا همه میدانند که وی آمده تا قالیچه های خود را بفروشد . در شمال ایران دوسرخ دشت معروف و شاید چند سرخ دشت غیر معروف وجود داشت . سرخ دشت های معروف یکی در مازندران بود و دیگری در استرآباد و سرخ دشت استرآباد، بیلاق بشمار می آمد و حسین قلی خان جهانسوز شاه گاهی بآنجا میرفت

ویک نوع آهورا که حدفاصل بین آهوی ظریف ایران و آهوی تنومند ختن بود شکار میکرد . امروز نسل جانور مزبور در استرآباد منقرض گردیده ولی در آن موقع، هنوز آن نوع آهو، در سرخ دشت یافت میشد . آقامحمدخان قاجار بعد از این که بسطنت رسید برای جلوگیری از انقراض نسل جانوران صحرائی استرآباد و بخصوص آهو، تمام منطقه استرآباد را قرق اعلام کرد و بظاهر کسی غیر از او ، و برادرزاده اش (خانباخان جهانبانی) که بعد فتحعلیشاه شد نمی توانست در آنجا شکار کند . ولی حتی قدغن آقامحمدخان قاجار نتوانست از انقراض نسل آهوی مزبور جلوگیری نماید زیرا وسیله نظارت وجود نداشت .

آرتق از علی خان دولو خدا حافظی کرد و راه سرخ دشت را پیش گرفت . در آنجا کسی از حضور آن مرد ترکمان تعجب نکرد زیرا چند قالیچه باخویش برده بود تا نشان بدهد که برای فروش فرش وارد آن دشت شده است . آرتق ضمن این که قالیچه های خود را برای فروش عرضه میکرد دقت مینمود که بفهمد حسین قلی خان در کجاست، و شبها در چه موضع می خوابد . مرد ترکمان فهمید که حسین قلی خان روزها بشکار میرود و شب در محلی بنام (تول) که از اسامی محلی بود می خوابد و خوابگاهش در اردو گاه وی می باشد و خیمه اش را وسط اردو گاه نصب مینمایند . لذا او نمیتواند هنگام شب خود را به خیمه حسین قلی خان برساند و او را معدوم کند . اما در موقع روز موقعی که جهانسوز شاه از شکار بر میگردد و قبل از این که برای استراحت وارد اردو گاه شود، رسیدن باو آسان میباشد . (علی خان دولو) بعد از رفتن (آرتق) در استرآباد ماند و حساب کرد چه روزی آن مرد ترکمان به (سرخ دشت) میرسد و در روزی که حدس زد (آرتق) وارد (سرخ دشت) گردیده از استرآباد رفت . علت رفتن علی خان دولو از استرآباد این بود که اگر آرتق گرفتار شود و او را مورد تحقیق قرار بدهند ، وی در معرض خطر قرار نگیرد . علی خان دولو میدانست که آرتق اگر موفق شود حسین قلی خان را به قتل برساند بعید است که گرفتار نشود . چون حسین قلی خان احتیاط می کند و همواره عده ای مستحفظ با وی هستند و شب ، نگهبانانش او را در صحرا احاطه مینمایند . آرتق چون خیلی نسبت به حسین قلی خان کینه دارد ممکن است دست از جان بشوید و مقابل چشم نگهبانان ، بوی حمله ور شود و در همان لحظه به قتل برسد . اما اگر کشته نشود او را مورد تحقیق قرار خواهند داد و طبق رسمی که در آن عصر ، در شرق و غرب ، هردو ، حکم فرما بود ، تبه کار را شکنجه مینمودند تا این که همدستان خود را بروز بدهد و بگوید که محرک وی کیست . علی خان دولو میدانست که اگر آرتق مورد شکنجه قرار بگیرد او را معرفی خواهد کرد و خواهد گفت که علی خان دولو وی را تحریک به قتل (حسین قلی خان) نمود و پنج هزار تومان باو پول داد و گفت بعد از خاتمه کار ، پنج هزار تومان دیگر باو یا زوجه اش خواهد پرداخت . لذا شرط رعایت عقل آن است که او خود را از حوزه حکومت جهانسوز شاه دور کند تا اگر آرتق گرفتار شود او را دستگیر نکنند و بهلاکت نرسانند .

سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی که این شرح را مینویسد ، نتوانسته است کشف کند که آرتق در چه روز تصمیم گرفت که حسین قلی خان را به قتل

برساند . اوفقط تاریخ سال را ذکر کرده ، میگوید که حسین قلی خان در سال ۱۷۷۵ میلادی (مطابق با ۱۱۸۹ هجری قمری) کشته شد و باین ترتیب بقتل رسید . آرتق پس از غروب آفتاب ، ومراجعت حسین قلی خان به اردوگاه (تول) در سرراه جهانسوز شاه ایستاد . او میدانست که جهانسوز شاه دو سه بار وی را در حالی که برسم ترکمانان سوداگر قالیچه بردوش داشت دیده و میداند که وی میخواهد قالیچه های خود را بفروش برساند ولی در آن روز که آرتق میخواست حسین قلی خان را به قتل برساند ، قالیچه بردوش نداشت وهمین که جهانسوز شاه و همراهانش نزدیک شدند آرتق بزبان خود (ترکمانی) فریاد زد ای پادشاه که از شکار برمیگردی چرا بجای شکار رفتن ، دزدها را مجازات نمیکنی که قالیچه های مرا بردند . حسین قلی خان وقتی آن حرف را شنید عنان اسب را کشید و همراهانش نیز اسبها را متوقف کردند و جهانسوز شاه گفت نزدیکتر بیا که بفهمم چه میگوئی ؟ آرتق به جهانسوز شاه نزدیک شد و گفته خود را تکرار کرد . حسین قلی خان از وی پرسید درچه موقع قالیچه های تو را دزدیدند ؟ آرتق جواب داد همین امروز . جهانسوز شاه پرسید درکجا دزدیدند ؟ مرد ترکمان با انگشت نقطه ای را نزدیک اردوگاه (تول) نشان داد و برای این که بهتر آن نقطه را بنظر جهانسوز شاه برساند به عقب اسب او نزدیک گردید و یک مرتبه خیز برداشت و برپشت اسب یعنی پشت جهانسوز شاه نشست . سرهنگ گولد اسمیت میگوید یک مرد عادی نمیتواند آنطور سوار اسب شود آنهم اسبی که دیگری برآن سوار است . ولی ترکمانها از برجسته ترین سوارکاران جهان هستند ونظیر آنان در اروپا نیست . آنها با یک خیز ، بدون استفاده از رکاب ، برپشت اسب قرار میگیرند و با خیز دیگر از اسب فرود می آیند وآرتق برای این که سوار براسب جهانسوز شاه شود با یک دست عقب زین اسب او را که برجستگی داشت گرفت و دریک چشم برهم زدن برپشت اسب نشست و کاردی را که تمام ترکمانان برکمربند خود نصب میکنند از غلاف کشید و در ضربت اول ، حلقوم وشاهرک حسین قلی خان را از جلو برید و آنگاه ضربت دیگر را بر او فرود آورد . درآن موقع همراهان جهانسوز شاه متوجه سوء قصد آرتق شدند و یکی از آنها با تپانچه آن مرد را هدف قرار داد و چند نفر با شمشیر به آرتق حمله ورگردیدند . وقتی حلقوم وشاهرگ حسین قلی خان جهانسوز شاه بریده شد عنان اسب از دستش خارج گردید و پس از این که آرتق هدف گلوله تپانچه قرار گرفت و عده ای با شمشیر بوی حمله ور گردیدند اسب جهانسوز شاه متوحش شد وچون عنانش آزاد بود بحرکت درآمد و آرتق از پشت اسب بر زمین افتاد . حسین قلی خان هم که خون از شاهرگ بریده اش می جست سرنگون شد اما چون یک پای او در رکاب گیر کرد ، بر زمین کشیده شد واسب وحشت زده ، آن جسد را تا ده پاترده قدم روی زمین کشید و برد وبعد پای حسین قلی خان از رکاب آزاد گردید و او نیز بر زمین قرار گرفت .

همراهان جهانسوز شاه دویدند و حسین قلی خان خون آلود را از زمین بلند کردند ولی از وضع رخسار و چشم‌ها دانستند که کارش گذشته است. همراهان حسین قلی خان جسد آن جوان را روی اسب قرار دادند و به اردوگاه (تول) بردند و عده‌ای هم آرتق را که به قتل رسیده بود به اردوگاه رسانیدند. در اردوگاه آرتق را شناختند و گفتند که وی قالیچه فروش است و چند تن از اهل اردو اسم وی را هم گفتند.

روز بعد، جسد حسین قلی خان را باسترآباد منتقل کردند و کنار قبر پدرش (محمد حسن خان اشاقه باش) که گفتیم سرش را در حضرت عبدالعظیم دفن کرده بودند بخاک سپردند.

ولی جسد آرتق را در (تول) بجا گذاشتند و دفن نکردند تا این که طعمه مرغان لاشخوار و کفتار گردد.

عمر حسین قلی خان جهانسوزشاه (طبق نوشته سرهنگ گولداسمیت انگلیسی که تاریخ مرگ او را سال ۱۷۷۵ میلادی مطابق با ۱۱۸۹ هجری قمری دانسته) در موقع مرگ بیست و شش سال بود مدت شش سال حکومت و سلطنت کرد و اگر تاریخ قتل او را (بطوری که گفتیم) موقع دیگر بدانند، طبیعی است که مدت عمر و مدت حکومت و سلطنتش تغییر میکند. حسین قلی خان، جوانی با استعداد بود و اگر زنده میماند، پادشاهی بزرگ میشد. آن دسته از مورخین دوره قاجاریه که میگویند قاتل حسین قلی خان جهانسوز شاه آرتق بوده، کریم خان زند را در قتل آن جوان بی گناه معرفی میکنند و میگویند که آرتق که با حسین قلی خان دشمنی خصوصی داشت او را کشت و کریم خان زند، محرک وی نشد. اما دسته دیگر، از مورخین دوره قاجاریه اظهار میکنند که آرتق به تحریک کریم خان زند جهانسوز شاه را به قتل رسانیدند. شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله که گفتیم از شاهزادگان دانشمند قاجاریه بوده تردید نداشته که حسین قلی خان جهانسوز شاه بتحریک خان زند کشته شد ولی وی مینویسد که سه مرد ترکمان از طائفه (یموت) او را به قتل رسانیدند. آقا محمد خان قاجار هم یقین داشته که برادرش حسین قلی خان به تحریک کریم خان زند کشته شد زیرا بعد از این که بر زندیه مسلط گردید و آنها را قتل عام کرد گفت (انتقام پدرم و خودم و برادرم را از زندیه گرفتم). شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشته است که سه مرد ترکمان از طائفه (یموت) حسین قلی خان جهانسوز شاه را در صحرا نزدیک (فندرسک) به قتل رسانیدند و در یکی از تواریخ دوره قاجاریه که نویسنده آن (میرزا فضل‌الله شیرازی خاوری) است روز قتل حسین قلی خان جهانسوز شاه ذکر شده و مورخ، نوشته است که او در روز بیستم ماه صفر سال ۱۱۹۱ (هجری قمری) کشته شد و این تاریخ دو سال با تاریخی که ما ذکر کردیم تفاوت دارد. یک مورخ دیگر، از مورخان دوره قاجاریه موسوم به (ملا محمد ساری) در تاریخ خود مینویسد که حسین قلی خان جهانسوز شاه را در روز دوازدهم ماه صفر سال ۱۱۹۲ هجری قمری کشتند و

بین این تاریخ و تاریخ (میرزا فضل‌الله شیرازی خاوری) در روز و سال اختلاف وجود دارد .

علی خان دولو در تهران از خبر قتل حسین قلی خان جهانسوز شاه مطلع شد و با شتاب خویش را بشیراز نزد کریم خان زند رسانید تا این که پاداش خدمت خود را دریافت نماید و شهریار زند وی را حاکم استرآباد نمود . گولد اسمیت انگلیسی نمیگوید که علی خان دولو بعد از این که حاکم استرآباد شد ، آیا پنج هزار تومان حق‌الزحمه آرتق را که باید به زوجه‌اش بدهد بآن زن پرداخت یا نه ؟ کسی نمیدانست که علی خان دولو برای قتل حسین قلی خان ، از طرف کریم خان زند ، به آرتق پول داده است چون آرتق کشته شد و حرفی راجع به علی خان دولو نزد . اما فرمان کریم خان زند ، مشعر بر نصب علی خان دولو بسمت حکومت استرآباد و سپس خودستائی‌های علی خان دولو ب مردم فهمانید که او از طرف کریم خان زند ، محرک قتل حسین قلی خان بوده است .

در فرمان کریم خان زند نوشته شده بود (بیاس خدمت بزرگی که عالیجاه علی خان دولو از لحاظ قلع و قمع یکی از بزرگترین دشمنان ما به انجام رسانیده به حکومت استرآباد منصوب میشود) . و چون در تاریخ صدور آن فرمان ، غیر از حسین قلی خان جهانسوز شاه ، هیچ یک از دشمنان کریم خان زند معدوم نشده بود استرآبادی‌ها فهمیدند که علی خان دولو عامل قتل حسین قلی خان بوده و آرتق را آلت دست کرد و بعد خودستائی‌های علی خان دولو هم راجع باین که او جهانسوز شاه را معدوم کرد مزید اطمینان مردم شد که وی قاتل جهانسوز شاه است . علی خان دولو بعد از این که پاداش خود را از کریم خان زند دریافت کرد با مرتبه حکومت به استرآباد برگشت . تا وقتی که حسین قلی خان جهانسوز شاه زنده بود دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش با هم دوستانه بسر میبردند و گرچه گاهی بین افراد دو طائفه ، اختلاف بوجود می‌آمد ولی کمال علی بیک که کلاتر بود اختلاف را حل میکرد و کار ، به مناقشه نمیکشید . اما بعد از این که جهانسوز شاه کشته شد کمال علی بیک از عهد رفع اختلافات افراد دو طائفه بر نیامد و منایبات دو طائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش بشکل دوره ماقبل سلطنت جهانسوز شاه درآمد . علی خان دولو آتش اختلاف بین دو طائفه را دامن میزد تا این که بین آنها نزاع در بگیرد و طرفین مجبور شوند که بحاکم مراجعه نمایند . سرهنگ گولد اسمیت که این موضوع را نقل میکند مینویسد که شکایت کردن به حاکم استرآباد برای علی خان دولو حکمران آنجا فایده داشت زیرا وی از دو طرف پول میگرفت و پولی که طرفین دعوی بحاکم میپرداختند موسوم بود برسم دیوانی و برخلاف تصور ما ، جنبه مشروع داشت یا لاقط حاکم تصور میکرد که دارای جنبه مشروع است . هر قدر ارباب رجوع برای شکایت بیشتر میشدند ، حاکم زیاده‌تر استفاده مینمود مشروط بر این که متداعیین ثروتمند باشند و حکام ایران ، شکایت افراد بی بضاعت را محمول

بنوکران خود یاداروغه می‌کردند . يك شب ، طائفه اشاقه باش به تحريك علی‌خان دولو حاکم استرآباد به‌قرارگاه طائفه یوخاری باش حمله کردند و دونفر را بقتل رسانیدند و چند نفر مجروح شدند . روز بعد ، طائفه یوخاری باش مبادرت به حمله کرد و چند نفر از افراد طائفه اشاقه باش مقتول و مجروح گردیدند . طرفین منازعه ، بحاکم مراجعه کردند و علی خان دولو دوطائفه یوخاری باش و اشاقه‌باش را محکوم به پرداخت خون‌بها کرد و چون آنها نمیخواستند خون‌بها بپردازند حاکم استرآباد عده‌ای از برجستگان دوطائفه را بزندان انداخت .

یکی از نوکران حسین قلی خان جهانسوز شاه که مردی بود به اسم (یوسف) و میدانست که حاکم استرآباد محرك نزاع دو طائفه گردیده تصمیم گرفت که برای گرفتن انتقام آقايش جهانسوز شاه وهم این که حاکم ، باز دوطائفه را به جان هم نیندازد ، علی خان دولو را به قتل برساند . یوسف تصمیم خود را به موقع اجرا گذاشت و يك روز که علی خان دولو سوار بر اسب کنار رودخانه گرگان مشغول گردش بود یوسف که اسب و تفنگ داشت ، حاکم استرآباد را هدف گلوله قرار داد و با اسب خود گریخت . علی خان دولو را که مجروح شده بود بشهر منتقل کردند ، و دو روز بعد زندگی را بدرود گفت . سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی می‌نویسد ، یوسف قاتل علی خان دولو دستگیر نشد و بعد از قتل علی خان دولو به صحرای ترکمان رفت و تا روزی که آقا محمد خان قاجار بسلطنت فرسید از آن صحرا خارج نگردید و بعد از این که آقا محمدخان قاجار وارد استرآباد شد یوسف بحضورش رسید و مورد تفقد قرار گرفت وخواجه تاجدار باو انعام و منصب داد . بعضی از مورخین دوره قاجاریه در ایران نوشته‌اند که علی خان دولو در دارالحکومه استرآباد کشته شد و قاتل موفق بفرار گردید . با قتل حسین قلی خان جهانسوز شاه چنین بنظررسید که دوران فرمانروائی سران قاجاریه ، سپری گردیده است وخاطر کریم خان زند که گفتیم مریض بود از طرف قاجارها آسوده شد .

آقا محمد خان مرگ کریمخان راپیش‌بینی کرد

در صفحات گذشته اشاره نمودیم که مورخین ایران در دوره قاجاریه ، مرض کریمخان زندرا مرض سل نوشته‌اند . امروز ، ما مرض سل را بیماری معروف میکروبی میدانیم که در زبان فرانسوی باسم (توبرکولوز) خوانده میشود . دراین تاریخ که مامشغول نوشتن این سرگذشت هستیم مرض سل قابل علاج است و دیگر کسی از بیماری سل نمیمیرد مگر این که درمان نکند .

اما در گذشته ، بیماری سل قابل علاج نبود وهر کس مبتلا به آن بیماری میشد زندگی را بدرود میگفت . از قول سقراط نقل می‌کردند که پزشك مزبور گفته کسی که مبتلا به مرض سل میباشد ، اگر بخواهد درمان شود باید از شهر به جنگل برود ومدتی

طولانی در جنگل بماند و میوه‌های جنگلی را تناول نماید و آنگاه معالجه خواهد شد . معلوم نیست که این گفته از سقراط است یا از دیگری و با احتمال قوی گفته یکی از پزشکان شرق و شاید هندوستان میباشد زیرا در یونان، وطن سقراط ، جنگل‌هایی که دارای میوه‌های جنگلی باشد وجود نداشت تا بیمار مسلول بآن جنگل‌ها برود و میوه جنگلی تناول نماید تا این که معالجه شود. در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی یک پزشک فرانسوی بیمارستانی در کشور فرانسه برای معالجه مبتلایان به مرض سل تاسیس کرد و داروی او در بیمارستان مزبور ، دو چیز بود اول آفتاب ، و دوم غذا های نپخته و گفته‌اند که عده‌ای از بیماران مسلول در آن بیمارستان معالجه شدند. اگر سقراط یا یکی از اطباء هندوستان رفتن به جنگل را برای معالجه مرض سل مفید تشخیص داده باشد ، منظورش این بوده که بیمار در هوای آزاد زندگی کند و در معرض تابش آفتاب قرار بگیرد و اغذیه خام تناول نماید . امروز در اروپا و آمریکا یک مکتب جدید بهداشتی بوجود آمده که طرفدار خوردن اغذیه خام است .

دانشگاه‌ها و مجامع رسمی طبی هنوز نظریه پیروان این مکتب را به رسمیت نشناخته‌اند . اما عده‌ای از دانشمندان ، جزو پیروان این مکتب هستند و غذاهای نپخته می‌خورند و از سلامتی خود ، اظهار رضایت مینمایند و پیروان این مکتب عقیده دارند که تمام امراض اعم از امراض میکروبی ، و مرض‌های غیر میکروبی ناشی از غذاهای پخته است و مرض سرطان را هم ناشی از غذای پخته میدانند و میگویند آدمی اگر غذای خام تناول نماید بطور متوسط دو قرن زنده خواهد ماند. وقتی از آنها میپرسید چرا جانوران که غذاهای خام می‌خورند دو قرن زنده نمی‌مانند میگویند سلول‌های بدن جانوران بمرحله تکامل سلول‌های بدن انسان نرسیده و در دستگاه خلقت ، انسان کامل‌ترین نوع جانوران است و سلول‌های بدن انسان از طرف طبیعت طوری آفریده شده که باید با غذاهای خام تغذیه شود و غذاهای پخته سلول‌ها را مسموم میکند و بیماری‌های گوناگون بوجود می‌آورد . اینان میگویند هر نوع بیماری ، بوسیله خام‌خواری قابل علاج است و حتی بیماری سرطان که در این عصر ، هنوز داروی معالجه آن را نیافته‌اند از این راه قابل مداوا میباشد و هرگاه بیمار سرطانی ، خوردن اغذیه پخته را ترك کند و فقط غذای خام تناول نماید درمان خواهد شد . ما نظریه پیروان مکتب خام‌خواری را نیازموده‌ایم و نمیتوانیم بگوئیم که دعوی آنها صادق است یا نه ؟ ولی میدانیم که در اروپا و آمریکا عده‌ای از مردم که بین آنها از دانشمندان هم دیده میشوند طرفدار مکتب خام‌خواری هستند و غذای پخته نمی‌خورند و از مختصات آنها این است که ساعات صرف غذا ندارند و در هر ساعت از روز یا شب ، اگر احساس گرسنگی کنند غذا می‌خورند و بهر اندازه که اشتهايشان اقتضا کند غذا می‌خورند و میگویند اگر انسان خام‌خوار باشد ، تداخل در صرف غذا ، سلامتی بدن را متزلزل نمیکند زیرا طبیعت ، جانوران و از جمله انسان را طوری ساخته ، که در هر ساعت از روز و شب ، بهر اندازه که اشتهايشان می‌طلبد غذای خام بخورند .

در دوره‌ای که تاریخ سرگذشت ما است مرض سل نه در شرق قابل علاج بود نه در اروپا. امروز کسی که مبتلا به مرض سل می‌باشد معالجه می‌شود و ممکن است عمر طولانی کند اما در آن دوره، مسلوب چون معالجه نمی‌شد عمر طولانی نمی‌کرد و در دوره جوانی زندگی را بدرود میگفت. اما کریم خان زند که مورخین ایران بیماری وی را سل نوشته‌اند عمر طولانی کرد. همه میدانند که بیماری سل از بیماری هائی است که در دوره کودکی یا جوانی عارض انسان میشود و کسانی که از نیمه عمر بگذرند مبتلا به مرض سل نمیشوند مگر خیلی بندرت. کریم خان زند حتی بعد از این که بسن پنجاه سالگی رسید بیمار نبود که گفته شود بمرض سل دوچار گردید و بعد از سن پنجاه هم احتمال مبتلا شدن به مرض سل، بدقدری ضعیف است که میتوان گفت در هر یکصد هزار نفر که به سن پنجاه سالگی میرسند فقط يك نفر ممکن است که بمرض سل دوچار گردد یعنی پزشکان این‌طور میگویند.

مورخین ایرانی آثار مرض کریم خان زند را ننوخته‌اند که ما بتوانیم از آن آثاری بمرض وی ببریم. ولی میتوانیم بگوئیم که مرض کریم خان زند مرض سل، بآن مفهوم که ما امروز می‌شناسیم نبوده بلکه مرض دیگر داشته است و اطبای قدیم ایران امراض کبدی و صفراوی و کلیوی را هم بطور اعم سل میخوانده‌اند. آقا محمد خان قاجار در شیراز مجاز بود که وارد حرم کریم خان زند شود زیرا خواجه بشمار می‌آمد و زن‌های کریم خان زند، خود را مقابل وی نمی‌پوشانیدند و از این گذشته، عمه‌اش یکی از زن‌های کریم خان زند بود. کریم خان زند در ماه‌های آخر عمر، بیشتر اوقات خود را در حرم می‌گذرانید و آقا محمد خان قاجار که به حرم او میرفت و از زوجه کریم خان هم کسب اطلاع مینمود می‌فهمید که وضع مزاجی شهریار زند و خیم است و چون سالخورده هم می‌باشد فوت خواهد کرد.

در سال ۱۱۹۱ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۷۷ میلادی در روزی که مورخین شرقی و غربی مشخص نکرده‌اند آقا محمد خان قاجار، یکی از نوکران خود موسوم به (تورگو) را که مردی بود باهوش و با احتیاط فراخواند و نامه‌ای نوشت و با مبلغی پول باو داد و گفت این نامه را باسترآباد ببر و به (عباس‌قلی بیك اشاقه‌باش) تسلیم کن. من در این نامه، نوشته‌ام که وی چه باید بکند ولی برای احتیاط بتو میگویم که اگر نامه من بدستش نرسید و تو مجبور شدی این نامه را بخوری که بدست عمال کریم خان زند نیفتد باو بگو به (نشانی سربریده محمد حسن خان) هرچه زودتر با عده‌ای از سران طائفه اشاقه‌باش براه بیفتد و خود را به تهران برساند و در کرسی بلوک و رامین در تهران سکونت کند تا این که خبر ثانوی من باو برسد. لابد تو نشانی (سربریده محمد حسن خان) را که سرپردم بود فراموش نمیکنی و اگر تو این نشانی را به (عباس‌قلی بیك اشاقه‌باش) بدهی او خواهد فهمید که هرچه تو باو میگوئی پیغامی است که من برایش فرستاده‌ام. باو بفهمان که مرگ کریم خان زند نزدیک است و همین که کریم خان زندگی را بدرود گفت من خود را به تهران

و ورامین خواهم رسانید و عباسقلی بیك و همراهانش باید طوری مجهز باشند که وقتی من وارد تهران و ورامین شدم بتوانند بمن کمک کنند . به عباسقلی بیك بگو که اگر با عدهای کثیر از طائفه ما وارد ورامین شود تولید سوء ظن خواهد کرد و در مدد برمیآیند بفهمند که آنها برای چه به ورامین آمدهاند . اما اگر با عدهای از مردان زبده ولی کم به ورامین بیاید و بگویند که برای خریداری زمین آمدهاند، تولید بدگمانی نخواهد کرد . چون در ورامین ، همواره، زمین برای فروش هست و کسانی که بخواهند زراعت کنند از آن اراضی خریداری مینمایند . عباسقلی بیك باید بداند قبل از این که با عدهای از مردان زبده از استرآباد بطرف تهران برآید بیفتد باید بمردان طائفه اشاقه باش بگوید که دست و پای خود را طوری جمع کنند که به محض دریافت خبری از من بتوانند بطرف تهران حرکت نمایند یا بهر نقطه دیگر که من میگویم بروند .

(تورگو) از شیراز برآید تا این که خود را به استرآباد برساند و نامه آقا محمد خان قاجار را به عباسقلی بیك اشاقه باش بدهد . در زمانی که آقا محمد خان قاجار رئیس طائفه اشاقه باش به جای پدر حکمران استرآباد بود خیلی به عباسقلی بیك اشاقه باش کمک و محبت کرد و آن مرد خود را مدیون آقا محمد خان قاجار میدانست و بعد از اینکه آقا محمد خان خواجه شد ، و تغییر شکل داد، عباسقلی بیك اشاقه باش دست از طرفداری آقا محمدخان قاجار برداشت و هر موقع که مقتضی بود میگفت اگر پسر ارشد محمد حسن خان در جنگ مجروح میشد، و صورتش بر اثر جراحت جنگ تغییر میکرد و زشت میگردید آیا ما باید منکر اسم و رسم او بشویم و بگوئیم که او پسر ارشد محمد حسن خان نیست . آقا محمدخان هیچ نقص ندارد جز این که شکل صورتش تغییر کرده و دارای زیبایی سابق نیست و در عوض از حیث عقل و علم ، کم نظیر میباشد .

ما نمیدانیم که اگر آقا محمد خان قاجار به عباسقلی بیك اشاقه باش کمک نمیکرد آن مرد حاضر بود که از خواجه قاجار طرفداری نماید یا نه ؟ قدر مسلم این است که بعد از این که حسین قلی خان با اسم جهانسوز شاه ، پادشاه شمال ایران شد سران طائفه اشاقه باش آقا محمد خان قاجار را فراموش کردند و تنها کسی از آنها که از وی یاد میکرد عباسقلی بیك بود و پیوسته میگفت که آقا محمد خان پسر ارشد محمد حسن خان است و احترامش بر ما واجب می باشد خاصه آنکه عالم هم می باشد .

بعد از کشته شدن جهانسوز شاه بطوری که گفتیم بین دو طائفه اشاقه باش و یوخاری باش اختلاف بوجود آمد و مردی که کلانتر دو طائفه بود از نظر افتاد و هر يك از آن دو قبيله دارای رئیس جداگانه شدند و در طایفه اشاقه باش ریاست به عباسقلی بیك تعلق گرفت و او چون طرفدار آقا محمد خان بود سران طائفه را با خواجه قاجار موافق کرد و هر وقت شخصی میگفت که آقا محمد خان خواجه است و نیروی مردی ندارد عباسقلی بیك جواب میداد که يك پادشاه باید علم و عدالت و لیاقت داشته باشد و ما به نیروی مردی او کاری نداریم و روزی که نامه آقا محمد خان قاجار بتوسط (تورگو) بدست عباسقلی بیك اشاقه باش رسید . سران طائفه با تبلیغ عباسقلی بیك موافق بودند که خواجه تاجدار را مثل پدر و

برادرش ، پادشاه خود بدانند وبدون تردید عباسقلی بيك از عوامل موثرسلطنت آقا محمد خان قاجار بوده وشايد بهمين جهت مورخين دوره قاجاربه تعمد داشته‌اند که اورا گمنام بگذارند که مبدا چنين تصور شود که آنها ميخواهند ازارزش ولياقت آقامحمد خان بکاهند ومنکرنبوغ وي شوند ونخواهند پذيرند که آقا محمد خان فقط با نیروی خود سلطنت رسيد .

در حال آقا محمد خان قاجار درشیراز مطلع شد که عباسقلی بيك اشاقه‌باش و عده‌ای ازسران طائفه ، وارد ورامين شده‌اند ومنتظرند که ازوی خبری بآنها برسد . آقا محمد خان قاجار، که دائم از وضع مزاج کریم خان زند کسب اطلاع میکرد و خبرهای دست اول به دست می‌آورد زیرا گفتيم که وارد حرم کریم خان زند ميشد ، اطلاع حاصل نمود که پاهای شهریارزند ورم کرده‌واونمیتواند راه برود . آیا ورم پاهای کریم خان زند علامت اين بود که وی مرض کبدی داشت وشايد مبتلا به تشمع کبد بوده است ؟ اين يك فرض بیش نیست وازروی همين يك علامت نمیتوان گفت که وی از تشمع کبد رنج ميبرده است . پزشکان معالج کریم خان زند هم طبق معمول سکوت میکردند وراجع به بیماری خان زند چیزی برزبان نمی‌آوردند جزاین که بیماری او خفیف است ومعالجه خواهد شد . ولی آقا محمد خان قاجار میدانست که شهریارزند معالجه نخواهد گردید .

فرار آقامحمدخان بنهران

روز دهم ماه صفر سال ۱۱۹۲ هجری قمری (مطابق با سال ۱۷۷۸ میلادی) آقا محمد خان قاجار مطلع شد که کریم خان زند درشرف تزع میباشد ودرآن روزوجه نقد واسلحه خود را که درشیرازداشت برداشت وباتفاق دونو کرخود موسوم به تورگو و (ظاهر) بعنوان شکارازشیرازخارج گردید . چون خواجه قاجارزیاد بشکارمیرفت کسی ازرفتن وی برای صید حیرت نکرد . ولی آقا محمد خان ازحدود شیراز دورنمیشد و درحومه شهر، گردش میکرد ودائم ازوضع شهرکسب اطلاع مینمود وگاهی تورگو را برای کسب اطلاع میفرستاد وزمانی ظاهر را . آقا محمد خان قاجار میدانست که اگر کریم خان زند زندگی را بدرود بگوید ، دروازه‌های شیراز را خواهند بست تا این که کسی نتواند خبر مرگ شهریار زندرا بگوش دیگران برساند. اين مسئله درکشور های شرق جزو سنت بود وعقیده داشتند که صلاح نیست خبرمرگ يك زمامدار، با سرعت بگوش مردم برسد زیرا سبب خواهد شد که گردنکشان سربلند کنند وناامنی حکمفرما گردد وخبر مرگ يك زمامدار را هنگامی به اطلاع مردم میرسانیدند که جانشین وی تعیین شده باشد وزمام اموررا بدست بگیرد .

روز دهم ماه صفر که آقا محمد خان قاجار برای شکارازشهرخارج شد تصورمیکرد که کریم خان زند تا آن شب یا روزبعد زندگی را بدرود خواهد گفت . ولی هر دفعه

که نوکرانش برای تحقیق میرفتند یا این که خود آقا محمد خان قاجار در صدد تحقیق برمیآمد میدید که وضع شهر شیراز عادی است و دروازه‌ها باز است و مسافرین و قوافل داخل و خارج میشوند و میفهمید که کریم خان زند زنده میباشد .

بعد از این که حسین قلی خان جهانسوز شاه بقتل رسید ، عده‌ای از خویشاوندان آقا محمد خان قاجار بعنوان گروگان ، به شیراز اعزام گردیدند و آقا محمد خان قاجار قبل از این که از شیراز خارج شود به خویشاوندان خود سپرد که بعد از فوت کریمخان زند از شهر خارج شوند و در محله (شاه میرعلی بن حمزه) به او ملحق گردند . در آن محله مردی بود باسم (رضاخان قاجار) که از دوستان دانشمند آقا محمد خان بشمار میآمد ، و خواجه قاجار گاهی میهمان او میشد و زمانی رضاخان قاجار در شیراز در خانه آقا محمدخان بسر میبرد و چون هر دو اهل فضل بودند از صحبت هم لذت میبردند . خواجه قاجار بخویشاوندان خود که در شیراز گروگان بودند گفت بعد از این که کریم خان زند فوت کرد حواس زندیان طوری پرت میشود که هیچ کس در فکر شما نخواهد بود و شما میتوانید بدون این که کسی ممانعت کند یا متوجه خروج شما شود از شهر خارج گردید و در محله شاه میرعلی بن حمزه بمن ملحق شوید و برای مزید احتیاط به تنهایی از شهر خارج شوید نه با یکدیگر . آقا محمد خان قاجار وقتی آن توصیه را به خویشاوندان خود کرد متوجه نبود که ابوالفتح خان زند حاکم شیراز مراقب خویشاوندان وی میباشد و از خروج آنها ممانعت خواهد کرد . در بین امیرزادگان اشاقه باش ، یعنی آقا محمد خان قاجار و خویشاوندانش که در شیراز بسر میبردند فقط آقا محمد خان قاجار مجاز بود که برای شکار و گردش از شهر خارج شود و سایر امیرزادگان اشاقه باش مجاز نبودند که از شهر قدم بیرون بگذارند و کریم خان زند چون هرگز آقا محمد خان قاجار (بظاهر) رفتاری برخلاف انتظار ندید او را برای خارج شدن از شهر آزاد گذاشت . ولی امیرزادگان دیگر ، چون با جهانسوز شاه موافقت کرده ، یاغی شده بودند ، مقصر بشمار میآمدند و کریم خان زند بآنها اجازه خروج از شیراز را نمیداد . با این که آقا محمد خان قاجار آزاد بود که برای شکار و گردش از شیراز برود اگر ابوالفتح خان زند حاکم شیراز ، پیش بینی میکرد که کریم خان زند بزودی خواهد مرد ، از خروج آقا محمدخان قاجار ممانعت مینمود . ولی روز دهم ماه صفر که آقا محمد خان قاجار از شهر خارج شد ابوالفتح خان زند پیش بینی نمیکرد که کریم خان زند بزودی بمیرد چون از وضع مزاج شهریار زند ، مثل آقا محمد خان قاجار اطلاع صحیح نداشت . حاکم شیراز خبرهای مربوط بوضع مزاجی کریم خان زند را از پزشکان دریافت مینمود و طبیبان میگفتند که شاه معالجه خواهد شد و پزشکان وضع مزاج کریم خان زند را حتی از خود شاه ، پنهان نگاه داشتند و شهریار زند نمیدانست که خواهد مرد و بهمین جهت ، احتیاط های لازم را برای اداره امور کشور بعد از خود نکرد و بمناسبت بلا تکلیفی بازماندگان شهریار زند جنازه او ، مدت سه روز ، بر زمین ماند و کسی نمیدانست که جسد کریم خان زند را در کجا دفن نماید . نباید پزشکان معالج کریم خان زند را مورد نکوهش قرار داد که چرا وضع مزاجی آن پادشاه را حتی از او پنهان کردند و بوی نگفتند که مرگش

تزدیک است چون برجان خویش میترسیدند . در کشورهای مشرق زمین بیماری سلاطین از لحاظ آئین سلطنتی مطیع نظامنامه مخصوص نبود تا این که پزشکان بتوانند پادشاه بفهمانند که ممکن است زندگی را بدرود بگویند اما در کشورهای اروپا از جمله فرانسه ، بیماری پادشاهان از لحاظ آئین سلطنتی مطیع نظامنامه مخصوص بود و در کشور فرانسه بعد از قصد سوم ، و باصطلاح امروز ، بعد از نسخه سوم ، میباید ، آئین مقدماتی رحلت در مورد پادشاه فرانسه بعمل بیاید و هنگامی که مراسم مزبور بعمل میآید سلاطین فرانسه میدانستند که پزشکان مرگ آنها را احتمالی میدانند و اگر دومین مراسم مربوط برحلت با حضور روحانیون مسیحی به موقع اجرا گذاشته میشد سلاطین فرانسه یقین حاصل میکردند که خواهند مرد . لذا وصیت میکردند و تکلیف دیگران را بعد از مرگ خود معلوم مینمودند . چون این موضوع در فرانسه جزو آئین سلطنتی بود ، پادشاه نسبت به کسی خشمگین نمیشد و میفهمید که هیچ کس سوء نیت ندارد .

لیکن در کشورهای مشرق یک چنان آئین وجود نداشت و پزشکان جرئت نمیکردند بسلاطین بگویند که وضع مزاج آنها وخیم است و لذا کریم خان زند تا آخرین ساعت که بهوش بود نمیدانست که زندگی را بدرود خواهد گفت . روز دوازدهم صفر سال ۱۱۹۲ هجری قمری کریم خان زند طوری بیهوش شد که اطباء یقین حاصل کردند که خواهد مرد زیرا غیر از سینه شهریار زند که بالا میرفت و پائین میآمد و نشان میداد که وی نفس میکشد هیچ یک از اعضای بدنش تکان نمیکشید و وقتی پزشکان پلک چشمهای او را برمیگردانیدند که تخم چشم را ببینند از ثبات آن و این که عکس العملی در حدقه چشم بوجود نمیآمد میفهمیدند کریم خان زند به زودی خواهد مرد . ابوالفتح خان زند حاکم شیراز هم در آن روز دانست که وضع مزاج کریم خان زند ، وخیمتر از آن است که وی تصور میکرد و امیرزادگان اشاقهباش و سایر گروگان ها را که در شیراز بودند ، بدون این که آنها متوجه شوند تحت نظر گرفت لیکن آقا محمد خان قاجار از قفس پریده بود . عصر روز سیزدهم ماه صفر آقا محمد خان قاجار نوکرش ظاهر را برای تحقیق بسوی شهر فرستاد و او مراجعت کرد و بخواجه قاجار اطلاع داد که دروازه بسته است . آقا محمد خان برای مزید کسب اطلاع بشهر تزدیک شد و مشاهده نمود که دروازهها را بستهاند و نمیگذارند کسی از شهر خارج گردد . بعضی از مورخین قاجاریه نوشتهاند که وقتی آقا محمد خان به اولین دروازه شهر که بسته بود تزدیک شد دوتن از طرفدارانش از بالای حصار شهر با اشاره بوی فهمانیدند که کریم خان زند فوت کرد . ولسی اگر آن دونفر هم خبر مرگ کریم خان زند را با آقا محمدخان نمیرسانیدند خواجه قاجار از مسدود بودن دروازه میفهمید که کریم خان زند دیگر وجود ندارد . آقا محمد خان باتفاق دو نوکرش خود را به منزل رضاخان قاجار واقع در محله شاه میرعلی حمزه که جزو حومه شهر بود رسانید و این طور نشان داد که از شکار مراجعت کرده ، قصد دارد بشهر مراجعت نماید و مسئله بسته بودن دروازههای شیراز و مرگ

کریم خان زند را به میزبان برزندان ، میزبان برای میهمان خود غذا فراهم کرد و از او درخواست نمود که شب در آن خانه بماند و بامداد بشهر برود . لیکن آقا محمدخان قاجار که منتظر رسیدن خویشاوندانش بود گفت که شب باید در شهر باشد . هرچه از شب میگذشت تشویش آقا محمدخان از تاخیر امیرزادگان اشاقه‌باش بیشتر میشد . زیرا بین شیراز و محله شاه میرعلی بن حمزه راهی طولانی نبود و امیرزادگان قاجار نمیتوانستند بزودی خود را بآن محله برسانند . وقتی تاخیر امیرزادگان از میزان انتظار آقا محمدخان قاجار گذشت فهمید که آنها نتوانسته‌اند از شهر خارج شوند و غافل از این بود که ابوالفتح خان زند سه تن از امیرزادگان با اسم عیسی خان و موسی خان و سلیمان خان را که (شخص اخیر ده ساله بود) هنگامی که میخواستند از شهر خارج شوند دستگیر کرده است . آنها موقعی میخواستند از شهر بیرون بروند که دستور بستن دروازه‌ها به دروازه‌بانان رسیده بود و مامورین ابوالفتح خان زند که نزدیک دروازه بودند هر سه را دستگیر کردند و آنگاه دروازه بسته شد و سایر امیرزادگان که قصد خروج از شهر را داشتند چون دروازه‌ها را بسته دیدند مراجعت کردند .

ابوالفتح خان زند نتوانست سایر امیرزادگان اشاقه‌باش را هنگامی که باصطلاح مرتکب جرم مشهود میشدند دستگیر نماید چون آنها آزاد بودند که در شهر گردش کنند و گفتند که عصر بود و هنگام گردش و آنها در شهر ، تفرج‌کنان از یک نقطه به نقطه دیگر میرفتند و وقتی دیدند که دروازه را بسته‌اند حدس زدند که اتفاقی افتاده و نتوانستند بفهمند که علت بستن دروازه چیست ؟ حاکم شیراز آن سه امیرزاده اشاقه‌باش را به مردی موسوم به (محمد ظاهر خان زند) وا گذاشت و گفت عیسی خان و موسی خان را بقتل برسان و سلیمان خان را بمناسبت این که ده ساله است و نباید او را کشت تحت نظر قرار بده تا این که مثل سایر امیرزادگان اشاقه‌باش در شیراز سرببرد و محمد ظاهر خان زند همان روز یعنی سیزدهم ماه صفر ، قبل از این که آفتاب غروب کند آن دو امیرزاده را که تا لحظه آخر نگفتند که برای الحاق با آقا محمدخان از شهر خارج میشدند سربرد ولی آقا محمدخان قاجار از آن دو قتل اطلاع حاصل نکرد مگر بعد از رسیدن به تهران .

ولی شب چهاردهم ماه صفر که در منزل رضاخان قاجار غذا خورد دانست که از خروج امیرزادگان اشاقه‌باش ممانعت شده و آنها نتوانسته‌اند خود را از شیراز خارج نمایند . آقا محمدخان بعد از صرف غذا ، که طبق روش همیشگی خود با امساک تناول میکرد ، از رضاخان قاجار خدا حافظی نمود و بعنوان این که بسوی شیراز میرود با دو نوکرش براه افتاد . منظور خواجه قاجار این بود که اگر امرای زند بفهمند که وی آن شب در خانه رضاخان قاجار بوده آن مرد را نیازند و او بتواند بگوید که آقا محمدخان از شکار مراجعت کرد و غذای شب را در خانه من خورد و بطرف شیراز براه افتاد و چون امرای زندیه میدانستند که آقا محمدخان سه روز قبل ، بعزم شکار از شیراز خارج شده ، گفته رضاخان قاجار را میپذیرفتند و از عدم ورود آقا محمدخان قاجار بشهر حیرت نمیکردند

زیرا میفهمیدند که وقتی اودید دروازه‌ها بسته است ، فهمید که کریم خان زند زندگی را بدرود گفته و از شیراز فاصله گرفته است .

بعد از این که آقا محمدخان قاجار از منزل رضاخان قاجار خارج گردید، بنوکرانش گفت ما باید تا آنجا که بتوانیم خود را سرعت از شیراز دور کنیم . من اول فکر کردم که شما دونفر را به یزد بفرستم که برای شما مکانی است امن ولی بعد متوجه شدم که من تنها نمیتوانم مسافرت کنم و شما را باید با خود ببرم که اگر مورد حمله قرار گرفتیم ، سه نفر باشیم و خوشبختانه هر سه مسلح هستیم . ما باید خود را فوراً بتهران برسانیم چون هوا خواهان من در آنجا هستند و پس از این که به تهران رسیدیم دیگر در معرض خطر زندگی نخواهیم بود . راه گریز از خطر، سرعت راه پیمائی است و هر چه بتوانیم باید سریع تر برویم تا قبل از این که خبر مرگ کریم خان زند بحکام بین راه برسد ما در تهران باشیم . من فکر میکنم که امشب و فردا خبر مرگ کریم خان زند را بحکام ایران نخواهند رسانید و لذا ما تقریباً یک شبانه روز، از پیک‌هائی که باید خبر مرگ کریم خان زند را بحکام برسانند جلو هستیم و اگر تنبلی نکنیم خواهیم توانست قبل از این که خبر مرگ کریم خان بتهران برسد در آنجا بدوستانمان ملحق شویم . از شیراز تا تهران یکصد و پنجاه فرسنگ فاصله وجود داشت و همان شب آقا محمد خان باتفاق دونو کر خود ، راه اصفهان را پیش گرفت که از آنجا بتهران برود . تورگو یکی از دونو کر آقا محمد خان قاجار از نژاد ترکمانان و مثل آنها دارای تحمل خستگی بود . ولی ظاهر قبل از این که وارد خدمت آقا محمد خان شود در یزد شعر بافی میکرد . ظاهر مردی بود رئوف و صدیق و نیک فطرت اما دارای توانائی تورگون بود و وقتی که بامداد دمید علائم خستگی در وجناتش نمایان گردید در صورتی که نه آقا محمد خان قاجار خسته بود نه تورگو .

ولی اسبها خسته شده بودند و آقا محمد خان بعد از طلوع روز ناچار گردید حرکت یورتمه اسبها را مبدل به حرکت قدم بکند تا این که نفس تازه نمایند و بعد از این که بجوی آب رسیدند آقا محمد خان گفت که اسبها را سیراب کنند و اظهار کرد که اسب با حرکت قدم ، در هر ساعت یک فرسنگ راه طی میکند و با حرکت یورتمه در هر ساعت نزدیک دو فرسنگ راه طی مینماید و ما چون تقریباً چهار ساعت از شب گذشته براه افتادیم تاکنون دوازده فرسنگ راه پیموده‌ایم . ظاهر میل داشت که استراحت کنند و بعد از این که گرمای روز گذشت براه بیفتند . ولی آقا محمد خان قاجار گفت اگر ما استراحت کنیم کشته خواهیم شد و هنگامی میتوانیم استراحت نمائیم که بتهران رسیده باشیم و تا آنجا نرسیده‌ایم باید راه بیمائیم .

بعد از این که باز براه افتادند آقا محمد خان قاجار گفت اگر ما بتوانیم امروز خود را به (سه چشمه) برسانیم میتوانیم در آنجا اسبها را تجدید کنیم. ظاهر گفت ای امیر چگونه میخواهی اسبها را تجدید کنی؟ مگر در آنجا اسب داری؟ خواجه قاجار جواب داد

در آنجا اسب نداریم ولی میتوانیم اسب خریداری کنیم و اگر قبل از غروب آفتاب به سه‌چشمه برسیم خرید اسب مناسبتر است تا این که هنگام شب مبادرت بخرید اسب نمائیم . آن روز تاهنگام عصر، اسبها را با حرکت یورتمه راندند در آن موقع اسب تورگو ازپا درآمد و نتوانست برخیزد . خواجه قاجار بنوکر خود گفت زین آن را بردارو سوار اسب ظاهر شو . ولی اسب ظاهر هم بعد از پانصد قدم دیگر بر زمین افتاد و برنخواست . خواجه قاجار بدو نوکر خود گفت شما زین ها را بردارید و پیاده خود را به سه‌چشمه برسانید و من جلو میروم و اسب خریداری میکنم تا این که شما برسید . آقا محمد خان قاجار میدانست که تورگو بدون اشکال ، خود را به سه‌چشمه خواهد رسانید ولی از نوکر دیگرش ظاهر مطمئن نبود چون میدانست که اودارای استقامت تورگو نیست . خواجه قاجار رفت و نوکرانش در حالی که زین و دهانه اسبهای مرده را بردوش داشتند پیاده راه سه‌چشمه را پیش گرفتند . ولی اسب آقا محمد خان هم قبل از این که به سه‌چشمه برسد ازپا درآمد و خواجه قاجار مجبور شد که زین اسب و دهانه آن را بردارد و بدوش بکشد و بقیه راه را پیاده طی نماید . اما وقتی اسب خواجه قاجار ازپا درآمد با سه‌چشمه بیش از پانصد قدم فاصله نداشت و آقا محمد خان آن فاصله را پیمود و وارد آبادی شد .

در گذشته که جاده‌های ایران ، کاروان‌رو بود ، قصباتی آباد در کنار جاده وجود داشت که امروز بعضی از آنها بکلی از بین رفته و بعضی دیگر که باقی مانده دارای اهمیت سابق نیست و فقط قصباتی که دارای اهمیت کشاورزی بود ، آبادی گذشته را حفظ کرده است . سه‌چشمه در آن عصر یک قصبه بالنسبه بزرگ و آباد بود و آقا محمد خان قاجار ، توانست قبل از غروب آفتاب در آن جا سه اسب ، و مقداری آرد جو برای نواله اسبها و آذوقه برای خودشان خریداری نماید . خواجه تاجدار قیمت اسبها را شش تومان و نیم پرداخت و صبر کرد تا این که نوکرانش رسیدند و بآنها گفت اسبهای خود را زین کنند . ظاهر اظهار کرد ای امیر آیا بهترین است که امشب در این جا بخواهیم و فردا صبح براه بیفتیم ؟ آقا محمد خان گفت نه و باید تا آنجا که توانائی داریم از شیراز دور شویم . ظاهر گفت ای امیر ، تو توانائی داری و میتوانی براه ادامه بدهی ولی من قدرت ندارم که بیش از این سواری کنم . آقا محمد خان قاجار خطاب به تورگو گفت تو چطور ؟ آیا تو هم قدرت سواری نداری ؟ مرد ترکمان گفت ای امیر ، من هنوز میتوانم سواری کنم . آقا محمد خان قاجار مبلغی پول به ظاهر داد و گفت این هزینه مسافرت تو و علیق است و ما میرویم و تو بعد از استراحت براه بیفت و اگر توانستی که خود را بمبارسانی چه بهتر از آن و در غیر آن صورت در ورآمین نزدیک تهران بما محلق شو .

آقا محمد خان قاجار و تورگو از ظاهر که میخواست شب در سه‌چشمه بخواهد خدا حافظی کردند و براه افتادند . آنها تا موقعی که ستاره بامداد طلوع کرد بدون توقف با حرکت یورتمه طی طریق کردند و در آن موقع ، چون به يك نهر آب رسیدند توقف کردند و آقا محمد خان به نوکرش گفت که برای اسبها نواله تهیه کند و بهريك از آنها دو نواله بدهد . بعد از این که اسبها نواله خوردند با این که تشنه بودند خواجه قاجار بآنها

آب نداد زیرا میدانست که اگر اسبها پس از نواله آب بخورند ممکن است مبتلا به دل درد شوند و از پا در آیند. اما بعد از این که هوا روشن شد و بکنار نهر دیگر رسیدند خواجه قاجار گفت در این جا باید اسبها را آب داد. طبق معمول پس از این که اسبها سیر آب شدند آقا محمد خان تا نیم فرسنگ اسبها را با حرکت قدم راند و آنگاه باز حرکت یورت‌مد را شروع کرد. بعد هوا گرم شد و اسبها عرق ریختند و تورگوطوری خسته بود که لحظه بلحظه بی‌اختیار بر پشت اسب چرت میزد. نزدیک ظهر بدستور آقا محمد خان قاجار اسبها را متوقف کردند تا مرتبه‌ای دیگر بآنها نواله بدهند و تورگوهمین که از اسب فرود آمد بخواب رفت و نتوانست برای اسبها نواله تهیه نماید و خود خواجه قاجار برای آنها نواله تهیه کرد. هنگامی که آقا محمد خان دچار خستگی است برای بیافتن مشاهده کرد که نوکرش قادر به برخاستن و سوار شدن بر اسب نیست و با گفت تورگو من نمیتوانم توقف کنم تا این که خستگی تورفع شود و میروم و بتومبلغی می‌دهم که صرف هزینه سفر کنی و اگر نتوانستی در راه بمن برسی درورامین بمن ملحق شو. آقا محمد خان قاجار مبلغی به تورگوداد و سوار اسب خود شد و ب حرکت درآمد.

اما هنگام عصر، اسب او آن قدر ناتوان گردید که آقا محمد خان حتی با تازیانه هم نمیتوانست آن حیوان را وادار به حرکت چهارنعل کند و همین که به يك قریه رسید يك اسب خریداری کرد و اسب خسته را بمردی که از وی اسب خریده بود داد که از آن نگاهداری نماید و اگر زنده ماند متعلق بخود وی باشد. بعد از خریداری اسب جدید، و زین کردن آن برای افتاد و همچنان با حرکت یورت‌مد اسب راند تا وقتی آفتاب غروب کرد. قدری که از شب گذشت صدای شغالان بگوش خواجه قاجار رسید و دانست که در آن حدود يك آبادی وجود دارد. زیرا شغالان پیوسته در جایی بسر می‌برند که آبادی نزدیک باشد و بتوانند بعد از فرود آمدن شب و خوابیدن سکنه آبادی به چیزهایی که قابل خوردن است دستبرد بزنند. آقا محمد خان قاجار که گفتیم يك شکارچی ماهربود اطلاع داشت که شغالها بعد از فرود آمدن شب صبر میکنند تا این که سکنه قصبه یا قریه بخوابند و آنگاه دستبرد را شروع مینمایند. از صدای عده‌ای کثیر از شغالان آقا محمد خان قاجار دریافت کرد که در آن حدود باید يك جالیز وسیع باشد و فصل هم فصل بثمر رسیدن محصولات پالیزی بود. آقا محمد خان قاجار میدانست که انواع خربوزه که فصل تابستان در جالیزهای ایران می‌روید از بهترین غذاهای شغالان است و شغال در خربوزه شناسی نظیر ندارد و در تاریکی شب وقتی وارد پالیز میشود میدانند که کدام يك از خربوزه‌ها شیرین‌تر است و همان را می‌خورد و هرگز اتفاق نمی‌افتد که شغال مبادرت به خوردن يك خربوزه نرسیده که شیرین نباشد بنماید.

از دور صدای طبل بگوش خواجه قاجار میرسد و میدانست که پالیزبانان طبل می‌زنند که شغالان را بترسانند و مستحضر بود که نه طبل آنها مانع از دستبرد شغالان است نه آتش‌هایی که می‌افروزند و شغالها هر شب بقدر آن که شکم را سیر نمایند از خربوزه‌های شیرین پالیز می‌خورند.

آقا محمد خان قاجار مطلع بود که فصل بهار رسیدن پالیزدزدگی زارعین فارس و اصفهان ، فصل خوشگذرانی است . در آن فصل کشاورزان جالیز کار فارس و اصفهان ، هنگام شب ، نمیخواهند و شب کوتاه تابستان را کنار پالیزها میگذرانند . بهانه شب زنده‌داری آنها کنار پالیزها این است که نگذارند شغالان خربوزه‌های رسیده و شیرین را بخورند و مواظب محصول صیفی خود باشند . اما منظور اصلی این است که شب را کنار پالیزبخوشی بگذرانند و تا بامداد صحبت کنند و بگویند و بشنوند و بخندند و با آهنگ نی و طبل آواز بخوانند .

خواجه قاجار بجائی رسید که به آتش‌ها نزدیک شد و مشاهده نمود که کنار هر آتش عده‌ای از زارعین سرگرم صحبت و خنده هستند و آقا محمد خان قاجار بهر دسته که میرسد میشنید که از او دعوت میکنند که پیاده شود و ساعتی استراحت نماید و خربوزه یا هندوانه بخورد . اما خواجه قاجار تشکر کنان دور میشد و بعد از طی مسافتی بدسته دیگر میرسد که با آهنگ نی و طبل آواز میخواندند و در دل میگفت چه خوشبخت هستند این اشخاص که هیچ نوع غم ندارند و کسی با آنها دشمن نیست و قصد جانشان را نمیکند و بآنچه دارند میسازند و هرگز دوچار عسرت زندگی نمیشوند زیرا احتیاجات آنها بقدری کم است که پیوسته میتوانند حوائج خود را رفع نمایند و هر زارع دارای يك قطعه زمین برای کشت شتوی و قطعه‌ای دیگر برای کشت صیفی است و تا روزی که زنده میباشد او با عائله‌اش براحتهای زندگی میکند و بعد از مرگ زمین خود را برای فرزندان باقی میگذارد . اگر من خواجه نبودم آیا میتوانستم مثل يك زارع فارسی یا اصفهانی زندگی کنم و به محصول مزرعه خود بسازم و در فصل تابستان ، مثل این ها که کنار جالیزهای خود نشسته‌اند مسرور باشم . اما وجدان او جواب داد نه ، و باو گفت تو اگر میخواستی زارع باشی اینك که خواجه هستی بهتر از موقعی که خواجه نبودی میتوانستی زراعت کنی و در توجیزی هست که نمیگذارد دهقان بشوی و آن آرزوی تحصیل بزرگی و قدرت میباشد . پس از این که آقا محمد خان از کنار جالیزها عبور کرد بر سرعت حرکت یورتمه اسب افزود و طوری سریع رفت که وقتی روزمید سواد شهر اصفهان نمایان گردید . از ساعتی که آقا محمد خان قاجار از شیراز حرکت کرد و در واقع از شب قبل از آن نخواید . دو نوکراویکی بعد از دیگری از فرط خستگی از پا درآمدند ولی رنج سفر و خستگی سواری نتوانست آن مرد پولادین را از پا درآورد و هشتاد فرسنگ فاصله بین شیراز و اصفهان را بدون يك لحظه استراحت پیمود و قبل از این که به اصفهان برسد مرتبه‌ای دیگر اسب او از فرط تعب افتاد و بر نخاست و آقا محمد خان قاجار زین و دهانه اسب را برداشت و پیاده وارد اصفهان شد . بعد از ورود بآن شهر بيك کاروانسرا رفت و زین و دهانه اسب را در اطاقی که کاروانسرادار باو داد نهاد و خود وارد بازار اصفهان شد و به صحبت مردم گوش فراداد و میخواست بداند آیا خبر مرگ کریم خان زند با اصفهان رسیده است یا نه ؟ اما متوجه شد که در آن شهر که روزی پایتخت ایران بود هیچ کس از خبر مرگ کریم خان زند مطلع نیست و معلوم میشود که هیچ بيك نتوانسته سریعتر از او با اصفهان برسد (اگر خبر مرگ

کریم خان زند را بوسیله پیک باصفهان فرستاده باشند). هیچ چیز اصفهان توجه آقا محمد خان قاجار را بطوری که سبب توقف وی در آن شهر شود جلب نکرد و بعد از این که مطمئن شد در آن شهر کسی از مرگ کریم خان زند اطلاع ندارد بمیدان مال فروشهای اصفهان رفت و پیک اسب انتخاب نمود و خرید و هنوز اذان ظهر از گلدسته مساجد اصفهان بگوش نرسیده بود که خواجه قاجار سوار بر اسب از اصفهان خارج گردید و بسوی تهران حرکت درآمد. بعضی از مورخین قاجاریه در کتابهای خود نوشته اند که خواجه قاجار بین راه شیراز و تهران سه مرتبه، مواجه با کسانی شد که مالیات شهرهای ایران را بسوی شیراز میبردند و آقا محمدخان قاجار هر سه بار، مالیاتها را که برای کریم خان زند میبردند ضبط کرد و با خود بتهران برد. این نوشتهها نباید صحت داشته باشد چون آقا محمد خان قاجار حتی اگر با دونو کر خود سفر میکرد نمیتوانست مالیاتهای بلاد ایران را که برای کریم خان زند به شیراز میبردند تصرف نماید. لازمه تصرف مالیاتها این بود که آقا محمد خان قاجار با یک قشون کوچک از شیراز بسوی تهران براه بیفتد. در صورتیکه وی نمیتوانست در شیراز یک قشون کوچک گرد بیاورد و فرماندهی آن را برعهده بگیرد و بسوی تهران براه بیافتد.

تا وقتی که کریم خان زند زنده بود جاسوسان آقا محمد خان قاجار را تحت نظر داشتند و بعد از مرگ وی فرصت آقا محمد خان قاجار بقدری کم بود که نمیتوانست سرباز اجیر نماید و با خویش به تهران ببرد و اگر برای استخدام سرباز در حومه شیراز توقف میکرد از طرف امرای زند بقتل میرسید. طبق رسم آن زمان مالیات که مبلغی گزاف بود تحت الحفظ از ولایات ایران به پایتخت فرستاده میشد و عده ای سرباز تحت فرماندهی افسران مطمئن از مالیات حفاظت میکردند و آقا محمد خان قاجار نمیتوانست به تنهایی یا با کمک نوکران خود به مامورین حمل مالیات حمله ور شود و آنها را نابود کنند یا وادار به فرار نماید و پول مالیات را از آنها بگیرد و با خود بتهران ببرد. آقا محمد خان قاجار در شیراز قشون نداشت و نمیتوانست سرباز استخدام کند تا با یک قشون بسوی تهران براه بیفتد و هر جا که به مامورین حامل پول مالیات رسید آنها را از پا درآورد و مالیات را متصرف شود. اگر آقا محمد خان قاجار دارای یک قشون بود نمیتوانست با سرعت خود را از شیراز به تهران برساند و آن مرد فوق العاده که شب چهاردهم ماه صفر از شیراز حرکت کرد عصر روز هیجدهم همان ماه به تهران رسید و یکصد و پنجاه فرسنگ مسافت بین شیراز و تهران را بدون این که ساعتی استراحت کند طی کرد.

هر گاه آقا محمد خان قاجار با یک قشون حرکت میکرد، سربازانش نمیتوانستند خستگی آن راه پیمائی طولانی را تحمل نمایند و احتیاج به خوابیدن داشتند و آقا محمد خان قاجار مجبور میشد که برای استراحت آنها در منازل بین راه توقف نماید و در نتیجه، نمیتوانست با آن سرعت خود را بتهران برساند. سرعت راه پیمائی آقا محمد خان قاجار بقدری زیاد بود که انسان حیرت میکند چگونه آن مرد، خستگی یکصد و پنجاه فرسنگ سواری بر پشت اسب را بدون ساعتی خوابیدن تحمل نمود. دیدیم که حتی تورگو که از

ترکمانان بود نتوانست خستگی راه پیمائی طولانی را تحمل نماید و مجبور شد که استراحت کند. ولی خواجه قاجار، بدون این که استراحت کند، از اصفهان راه تهران را پیش گرفت. این واقعه ممکن است در نظر بعضی از اشخاص يك واقعه عادی جلوه کند، و فقط کسانی که سواری کرده‌اند میدانند که وقتی سوار، مدتی طولانی بر پشت اسب بود و استراحت نکرد چگونه خسته و کوفته میشود و طوری خواب بروی غلبه مینماید که حتی هنگامی که اسب با قدم یورتمه میرود میخواهد و از اسب بر زمین میافتد. در بین اقوام قدیم، مغولها، در راه پیمائی بر پشت اسب، ورزیده بودند و هنگامی که میخواستند مسافت طولانی را در مدتی کم پیمایند با اسبهای يدك حرکت میکردند معهذ آنها نیز در هر شبانه روز، قدری میخواهیدند زیرا نمیتوانستند بدون استراحت، مسافت طولانی را طی کنند. اگر مغولها يك قشون بزرگ را بحرکت در میآوردند نمیتوانستند با اسبهای يدك حرکت کنند و فی‌المثل اگر يك قشون سوار یکصد هزار نفری با اسبهای يدك حرکت میکرد و هر سرباز دو اسب، يدك میکشید، تهیه علیق اسبها موضوعی بسیار دشوار میگردد و لذا مغولها فقط هنگامی که با دسته‌های کوچک حرکت میکردند و میخواستند مسافت طولانی را طی کنند، با خود، اسبهای يدك میبردند. ولی آقا محمد خان قاجار در سفر از شیراز به تهران، اسب يدك نداشت و همین که اسبش از پا در میآمد اسبی دیگر اکتیاع میکرد و برای ادامه میداد. بعد از شبانه روز اول، وضع آقا محمدخان قاجار، بر پشت اسب بر اثر خستگی مثل يك سوار نبود بلکه شباهت به دونده‌ای داشت که باید با قدم دو، مسافت بین شیراز و تهران را بدون استراحت طی کند و يك دونده خام، بزودی از پا در میآید. فاصله شیراز تا تهران بمقیاس امروز، ۹۰۴ کیلومتر است و اگر راننده‌ای بتواند با سرعت ساعتی یکصد کیلومتر راه پیماید آن مسافت را در ۹ ساعت خواهد پیمود که باز خستگی آور است. اگر آقا محمد خان يك مرد کار کرده نبود، نمیتوانست آن راه طولانی را در ظرف پنج شبانه روز طی کند و خود را به تهران برساند و زندیه را بمقابل امر انجام یافته قرار بدهد و تاریخ زندگی خود و سران قاجار را عوض نماید. اگر آقا محمد خان قاجار سالها در غذا امساک نمیکرد و بورزش ادامه نمیداد و با سواری و شکار بدن را معتاد بختگی نمینمود مثل دونوگر خود در راه، از فرط خستگی از پا در میآمد و مجبور بود که استراحت نماید و شاید امرای زند، مامورین خود را بوی میرسانیدند و دستگیرش میکردند و بقتلش میرسانیدند. آقا محمد خان قاجار در فصل تابستان از شیراز به تهران رفت و در آن فصل، روزها، هوای دشت‌های مرکزی ایران خیلی گرم میشود و راه پیمائی دشوار میگردد و بهمین جهت در گذشته که وسائل نقلیه ایران چهارپا بود چهارپا داران در فصل تابستان، وسط روز استراحت مینمودند و بعد از این که آفتاب پائین میرفت برای میافتادند تا این که خود و چهارپایانشان از حرارت آفتاب آسیب نبینند. ولی آقا محمد خان قاجار، در روزهای گرم و بلند تابستان، از بامداد تا شام، در دشت‌های مرکزی ایران اسب‌تاخت و حرارت هوا و شدت گرمای آفتاب، و خستگی

راه پیمائی او را متوقف نکرد . زیرا خواجه قاجاریک گرم چربی در بدن نداشت تا این که گرمای روزهای تابستان وی را از پا در آورد .

خواجه قاجار بهر شهر و قصبه که میرسید تحقیق میکرد که آیا خبر مرگ خان زند ب مردم آنجا رسیده یا نه و متوجه میشد که کسی از خبر مرگ کریم خان زند ، مستحضر نیست . وقتی به قریه عبدالعظیم واقع در نزدیکی تهران رسید بهتر آن دید که بزیارت حضرت عبدالعظیم برود و بحمام رفت و آنگاه وارد آرامگاه حضرت عبدالعظیم گردید . پس از فراغت از زیارت ، راه ورامین را پیش گرفت . ورامین بلوکی است که در نزدیکی تهران و طرف شرقی آن قرار گرفته و از آب رودخانه‌ای باسم جاجرود مشروب میشود . در قدیم رودخانه‌هایی که از کوه‌های البرز بطرف منطقه تهران جاری میگردد ، متعدد بود و بستر خشک آن رودخانه‌ها امروز در اطراف تهران هست و فقط بعضی از سالها که سیل جاری میشود ، مدت چند ساعت در آن رودخانه‌های خشک آب جریان پیدا میکند و بمناسبت تحولات ارضی آب‌هایی که میباید بسوی منطقه تهران بیاید بطرف دریای مازندران می‌رود و جز در رودخانه ، از کوه‌های البرز بسوی تهران جاری نیست که یکی از آنها موسوم به کرج است و دیگری جاجرود نام دارد و جاجرود بلوک ورامین را مشروب مینماید . آقا محمد خان از این جهت به تهران نرفت که مبادا ، کریم خان زند ، قبل از مرگ راجع به اودستوری به حاکم تهران داده باشد و او ، پس از ورود بآن شهر دستگیر شود و نقشه‌اش عقیم گردد .

بعضی از مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار هنگامی که وارد قریه عبدالعظیم واقع در جوار تهران شد يك قشون با خود داشت و نگفته‌اند که آقا محمد خان قاجار آن قشون را آنهم در فاصله پنج روز ، بین سیزدهم و هیجدهم ماه صفر در حالی که روز و شب راه می‌پیمود از کجا گرد آورد و بسیج کرد با توجه باین که در شیراز تحت نظر بود و اگر در صدد بر می‌آمد که آنجا يك قشون گرد بیاورد بقتل میرسید زیرا گردآوری قشون کاری نیست که بتوان از انظار پنهان کرد و بطور حتم کریم خان زند می‌فهمید که خواجه قاجار مشغول گردآوری يك قشون میباشد و معلوم است کسی که قشون بسیج میکند ، قصد طغیان و داعیه سلطنت دارد . برخی از مورخین دوره قاجاریه ، خود را مسئول صحت و قایمی که در تواریخ خویش نوشتند نمیدانستند چون اگر برای خود قائل به مسئولیت بودند وقایع را طوری مینوشتند که خواننده بتواند بپذیرد . باری ، بعد از این که آقا محمد خان قاجار از آرامگاه حضرت عبدالعظیم خارج شد راه ورامین را پیش گرفت . آقا محمد خان قاجار که مدتی در تهران بسر برده و در آن شهر تحصیل کرده بود از وضع کلی بلوک‌های اطراف تهران اطلاع داشت و میدانست که مرکز بلوک ورامین باسم (شهر ورامین) خوانده میشود و حدس میزد که عباسقلی بيك اشاقه‌باش و سایر سران طائفه‌اش در شهر ورامین هستند . حدس خواجه قاجار صحیح بود و سران طائفه اشاقه‌باش در شهر ورامین بسر میبردند و همین که چشم آنها به آقا محمد خان قاجار افتاد دریافتند

که کریم خان زند فوت کرده چون اگر کریم خان زند زنده بود ، آقا محمد خان قاجار نمیتوانست خود را به ورامین برساند .

همین که عباسقلی بیك اشاقه‌باش خواجه قاجار را دید طوری باو احترام گذاشت که فقط بیك پادشاه آن طور احترام میگذارند . منظور عباسقلی بیك این بود که سایر سران طائفه اشاقه‌باش تکلیف خود را بدانند و اطلاع داشته باشند که نباید نسبت به پسر ارشد محمد حسن خان ، بمناسبت این که خواجه میباشد بی‌اعتنائی نمایند . آقا محمد خان قاجار بعد از این که وارد شهر ورامین شد و سران طائفه خود را دید با این که خسته بود و میباشد استراحت کند ، از خوابیدن صرف‌نظر نمود تا این که طرفداران خود را در جریان وقایع بگذارد و چنین اظهار کرد: شخصی که پدر و برادر مرا کشت و دومان ما را در بدر کرد ، زندگی را بدرود گفت . هنگام مرگ او من در شیراز نبودم و بعد از این که از مرگش اطلاع حاصل کردم از شیراز دور شدم اما تردید ندارم که او مرده است . من طوری با سرعت از شیراز باین جا آمدم که تصور نمیکنم حاکم تهران هنوز از خبر مرگ کریم خان زند اطلاع داشته باشد . عباسقلی بیك گفت آیا نواب (یعنی خواجه قاجار) اطلاع دارد که بعد از مرگ کریم خان زند وضع شیراز چگونه شد . خواجه قاجار گفت من نمیتوانستم برای کسب اطلاع از اوضاع بعد ، در شیراز یا نزدیک شیراز بمانم و مجبور بودم که هر چه زودتر خود را بشما برسانم و از این جا به استرآباد برویم ولی یقین دارم که بعد از مرگ کریم خان زند بین امرای زندیه اختلاف بوجود آمده و بعید نمیدانم که تا این موقع عده‌ای از آنها بدست عده‌ای دیگر کشته شده باشند . عباسقلی بیك پرسید مگر کریم خان زند پسر ندارد که بتوان گفت بعد از مرگ او جای پدرش را بگیرد . آقا محمد خان گفت او پسری دارد به اسم (ابوالفتح خان) ولی محال است که (زکی خان) بگذارد که آن پسر سلطنت کند و لو در آغاز نسبت بوی ابراز اطاعت نماید و سلطنتش را بپذیرد . عباسقلی بیك پرسید زکی خان کیست ؟ آقا محمد خان قاجار گفت زکی خان زند برادر کریم خان زند است و خداوند بیرحم‌تر از او کسی زانیافته و علاوه بر بیرحمی ، مردی است جاه طلب و داعیه سلطنت دارد اما در زمان حیات کریم خان زند از بیم او نمیتوانست قدم علم کند زیرا میدانست که کور خواهد شد یا بقتل خواهد رسید . من با این که در شیراز نیستم چون امرای زندیه را بخوبی میشناسم میتوانم پیش بینی کنم که در فارس چه وقایع اتفاق خواهد افتاد . زکی خان زند که میداند کریم خان زند پسر دارد و لذا او نمیتواند به تخت سلطنت بنشیند ابوالفتح خان پسر کریم خان زند را به تخت خواهد نشاند و خود او ، پیشکار ابوالفتح خان یا حاکم شیراز خواهد شد و چون مردیست که علاوه بر بیرحمی و جاه طلبی خیلی حریص میباشد و تمام امرای زندیه ثروتمند هستند درصدد برمیآید که دارائی امرای زندیه را بتصرف درآورد . من تردید ندارم که زکی خان زند عده‌ای از امرای زندیه را برای ضبط اموال آنها خواهد کشت ولی زکی خان زند با وجود بیرحمی نمیتواند ابوالفتح خان پسر کریم خان زند را که بجای پدر بر تخت سلطنت نشسته ، علنی به قتل برساند و بعید نمیدانم که او را مسموم کند و بعد شهرت بدهد که ناخوش شد و مرد .

عباسقلی بیك پرسید اجازه دارم از نواب (یعنی آقا محمدخان قاجار) پیروم که آیا کریم خان زند خیلی پیرو بود؟ آقا محمدخان گفت نزدیک هشتاد سال از عمرش میگذشت و تقریباً بیست سال سلطنت کرد. عباسقلی بیك پرسید آیا وصیت نکرد که بعد از مرگ او، چه باید بکنند؟ آقا محمدخان گفت من سه روز آخر، قبل از مرگ کریم خان زند را در خارج از شیراز بودم ولی از شهر، خیلی دور نمیشدم که از خبر مرگ کریم خان زند بیاطلاع نمانم. من از این جهت از شیراز خارج شدم که فکر کردم بعد از مرگ کریم خان زند، ممکن است در آن شهر محبوس بشوم و نتوانم خود را باین جا برسانم و میدانستم که این یگانه شانس را نباید از دست داد. تا روزی که من در شیراز بودم، نشنیدم که کریم خان زند وصیت کرده باشد که بعد از مرگ او چه بکنند اما میدانم که زکی خان زند مردی است که وصیت کریم خان زند را زیر پا خواهد گذاشت و هر طور که بسود خود بداند عمل خواهد کرد.

عباسقلی بیك گفت من عقیده دارم که ما باید از فرصت استفاده کنیم و خود را به موفقیت برسانیم. خواجه قاجار گفت آفرین بر توای عباسقلی بیك و از این ببعده امرای زندیه طوری بهم خواهند افتاد که فرصت نخواهند داشت بیاد ما بیفتند. اگر من در شیراز میماندم محبوس میشدم و شاید مرا میکشند همانطور که عده‌ای از امیرزادگان ما که در شیراز بودند و میباید در محله شاه میرعلی بن حمزه بمن ملحق شوند نیامدند و من میفهمم که از خروج آنها از شهر ممانعت کرده‌اند. ولی اکنون که من از شیراز دورم و کریم خان زند هم وجود ندارد امرای زندیه طوری بخود مشغول میباشند که نمیتوانند بفکر ما بیفتند.

نظریه آقا محمدخان قاجار خطاب بمران طائفه‌اش درست بود زیرا امرای زندیه، همین که از مرگ کریم خان زند اطلاع حاصل کردند، با هم اختلاف پیدا نمودند و اختلافاتشان بقدری شدید بود که مرده فراموش شد و کسی درصدد دفن آن بر نیامد و جسد کریم خان زند سه شبانه روز بر زمین ماند و بمناسبت گرمای هوای تابستان بو گرفت.

روایات دیگر راجع بمسافرت آقا محمدخان

امرای زندیه حتی از دستور ابوالفتح خان زند پسر کریم خان زند پیروی نکردند در صورتی که وی حاکم شیراز بود و علاوه بر این که وارث تاج و تخت کریم خان زند بشمار میآمد بر شیراز حکومت میکرد و هم او فرمان داد که موسی خان و عیسی خان امیرزادگان اشاقه‌باش را که میخواستند از شیراز خارج شوند و به آقا محمدخان قاجار پیوندند به قتل برسانند. ابوالفتح خان زند فقط در روز سیزدهم ماه صفر که فرمان قتل امیرزادگان اشاقه‌باش را صادر کرد فرمانروای شیراز بود و روز بعد اختیار از دستش خارج شد و اگر زکی خان زند از وی حمایت نمیکرد شاید او را بقتل میرسانیدند و زکی خان هم

برای مصلحت خود از ابوالفتح خان زند حمایت نمود چون میدانست که میتواند بدست وی سلطنت بکند . ما اگر بخواهیم وضع شیراز و فارس را بعد از مرگ کریم خان زند حکایت کنیم ، از سرگذشت اصلی که شرح زندگی آقا محمد خان قاجار است باز میمانیم . ولی چون قسمتی از شرح زندگی آقا محمد خان قاجار بعد از این که بسطنت رسید با زندگی عده‌ای از امرای زندیه تماس حاصل میکند در فصول آینده ، بمناسبت وقایع ، از برخی از امرای زندیه یاد خواهیم کرد .

گفتیم که جسد کریم خان زند تا مدت سه روز دفن نشد . شب چهارم زکی خان برادر کریم خان زند حافظ شیرازی شاعر معروف را که قبرش در شیراز است در خواب دید و حافظ گفت چون جسد کریم خان زند بر زمین است و دفن نشده من نمیتوانم آسوده در قبر بخوابم زیرا شهریار زند بر من حق دارد و برای من آرامگاه ساخت . کریم خان زند نه فقط برای حافظ در شیراز آرامگاه ساخت بلکه قبر سعدی را هم بنا کرد و کارهای عمرانی دیگر هم بانجام رسانید و هنوز آثار ابنیه او در شیراز هست . زکی خان بعد از این که شکوه حافظ را شنید از خواب بیدار شد و بامداد روز بعد ، جسد برادر را به خاک سپرد .

قبل از این که وارد در شرح سلطنت آقا محمد خان قاجار شویم لازم است که بطور اختصار روایات دیگر را که راجع به سفر آقا محمد خان قاجار از شیراز به تهران وجود دارد ذکر نمائیم تا تصور نکنند که از آن روایات بدون اطلاع هستیم . یکی از آن روایات این است که آقا محمد خان قاجار ، با يك قشون از شیراز راه تهران را پیش گرفت و آن روایت بطوری که گفتیم عقلائی نیست و خواجه قاجار نمیتوانسته است در شیراز يك قشون گرد بیاورد و راه تهران را پیش بگیرد . روایت دیگر این است که آقا محمد خان قاجار با چهارده نفر از خویشاوندان خود روز چهاردهم ماه صفر از شیراز براه افتاد یعنی چهارده تن از خویشاوندان او ، توانستند بعد از مرگ کریم خان زند از شیراز خارج شوند و بقیه آنجا ماندند و دونفر از آنها باسم عیسی خان و موسی خان بحکم ابوالفتح خان زند حاکم شیراز کشته شدند . کسانی که نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار ، با چهارده تن از خویشاوندان خود از شیراز براه افتاد و بسوی تهران رفت گفته‌اند که در آن راه پیمائی ، آقا محمد خان قاجار ، سوار بر اسبی بود که جهانسوز شاه برادرش در زمان حیات برای وی فرستاد و بقول این عده از مورخین آن اسب ، برای این فرستاده شد که آقا محمد خان قاجار بتواند از شیراز بگریزد و آقا محمد خان قاجار سوار بر آن اسب ، هشتاد فرسنگ فاصله بین شیراز و اصفهان را در دو شبانه روز طی کرد و وارد اصفهان گردید . اگر چنین باشد چون چهارده

تن از همراهان آقا محمد خان قاجار سوار بر اسبی آنچنان پر طاقت و نیرومند نبودند که هشتاد فرسنگ را در دوشبانه روز طی کند و از او عقب ماندند . بگفته مورخینی که نوشته‌اند آقا محمد خان قاجار با چهارده نفر از شیراز براه افتاد وی نرسیده باصفهان مالیاتی را که بسوی شیراز میبردند ، تصرف کرد . چون ، چهارده نفر که با آقا محمد خان بودند مثل او اسب نیرومند و پر طاقت نداشتند ، وقتی آقا محمد خان به مامورین حامل مالیات رسید تنها بود و یک مرد واحد ، نمیتواند بريك کاروان حامل پول که عده‌ای از مامورین مسلح ، مستحفظ آن هستند غلبه کند و پول را بتصرف درآورد .

آقا محمد خان قاجار بعد از این که وارد اصفهان شد (بگفته مورخینی که میگویند وی با چهارده تن از شیراز براه افتاد) مورد استقبال عده‌ای از امرای اصفهان قرار گرفت و آنها با جمعی از سواران خود با خواجه قاجار براه افتادند و وارد تهران شدند و روز بیستم ماه صفر که مصادف بود با عید نوروز وارد قریه عبدالعظیم گردیدند و بزیارت رفتند و طبق این روایت آقا محمد خان قاجار در پایان زمستان از شیراز براه افتاد نه در فصل تابستان .

تا قبل از ورود خواجه قاجار به تهران ، در آن شهر ، کسی از خبر مرگ کریم خان زند مستحضر نبود ولی بعد از این که آقا محمد خان وارد تهران شد ، کسانی که با وی بودند خبر مرگ کریم خان زند را در شهر منتشر کردند . بعد از این که خواجه قاجار وارد تهران شد (تقی خان زند) حاکم آن شهر بیمناک گردید و گریخت و آقا محمد خان یکی از امرا را با عده‌ای سوار مسلح مامور تعقیب و دستگیری حاکم فراری تهران کرد و آنها تقی خان زند را دستگیر کردند و بتهران برگردانیدند و نزد خواجه قاجار بردند . آقا محمد خان قاجار از آن مرد پرسید برای چه گریختی ؟ تقی خان زند گفت ای (نواب عالی مقام) من نگریختم بلکه بسوی شیراز میرفتم و من از مرگ شهریار زند اطلاع نداشتم و بعد از این که مطلع شدم دانستم که باید خود را بشیراز برسانم . آقا محمد خان قاجار پرسید برای چه وقتی من وارد تهران شدم از من استقبال نکردی . تقی خان زند گفت من از ورود (نواب عالی مقام) اطلاع نداشتم تا این که موکب نواب را مورد استقبال قرار بدهم . آقا محمد خان قاجار پرسید تو از که شنیدی که کریم خان زند مرده است . تقی خان زند جواب داد من از ملازمان نواب عالی مقام شنیدم . آقا محمد خان قاجار گفت پس تو اطلاع حاصل کردی که من وارد تهران شده‌ام ؟ تقی خان زند جواب داد همینطور است . خواجه قاجار گفت بعد از این که از ورود من به تهران اطلاع حاصل کردی چرا نزد من نیامدی و آیا من در نظر تو آن قدر ارزش نداشتم که نزد من بیائی و تقدیم خدمت کنی . تقی خان زند گفت ای نواب عالی مقام ، اگر قصوری کرده‌ام درخواست بخشایش میکنم و قصور من ناشی از شنیدن خبر مرگ شهریار زند بود نه بی احترامی نسبت به نواب . آقا محمد خان قاجار دستور داد که دوپای تقی خان زند را در فلک کنند و چوب بزند و بعد از این که مدتی او را چوب زدند رهایش کرد و گفت اینک تو میتوانی بشیراز بروی . مدت توقف آقا محمد خان بقول مورخینی که میگویند وی با چهارده نفر از شیراز بسوی تهران

براه افتاد در شهر تهران دوروز بود و بعد از آن بسوی ورامین رفت تا این که سران طائفه خود که از استرآباد آمده بودند و در ورامین انتظارش را میکشیدند بیبوندند .

این دسته از مورخین نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار در راه بین شیراز و تهران سه بار به حاملین مالیات که بسوی شیراز میرفتند برخورد کرد و هر سه مرتبه مالیات را بتصرف درآورد . این دسته از مورخین نوشته‌اند بعد از این که خواجه قاجار وارد تهران شد خبر ورودش به مازندران و استرآباد رسید و در آن دو ولایت مردم جشن گرفتند و شادی کردند زیرا میدانستند که خواجه قاجار بزودی عازم مازندران و استرآباد خواهد شد و (دست ستم حکام زندیه را از سر مردم کوتاه خواهد کرد) . آقا محمد خان قاجار همچنان بگفته این مورخین ، بعد از ورود بتهران گفت : چهار فصل تهران منظم نیست ولی آب این شهر گوارا است و در محلی قرار گرفته که با استرآباد نزدیک است و هم در کنار عراق (ولایات مرکزی ایران) میباشد و بهمین جهت من تصمیم گرفتم که تهران را پایتخت خود کنم اما در فصل تابستان نمیتوان در این شهر سکونت کرد و باید به شمیران رفت و امر کرد که برای سکونت او یک قصر در تجریش واقع در شمال تهران بسازند . تاریخ ورود آقا محمد خان قاجار به تهران ، بعد از خروج از شیراز ، در تواریخ متعدد گوناگون است و شگفت آن که در بعضی از تواریخ نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار عید نوروز آن سال را در (ساری) واقع در مازندران جشن گرفت در صورتی که گفتند وقتی وارد قریه عبدالعظیم شد یک روز ، به عید نوروز مانده بود . معلوم است که ارزش يك چنین تاریخ که راجع به ردیف وقایع ، دوچار يك چنین اشتباه شود چه میباشد و نمیتوان بمندرجات يك چنین تواریخ اعتماد کرد .

از نوشته‌های مورخین خارجی چنین مستفاد میشود که آقا محمد خان قاجار از ورامین به تهران رفت نه این که از تهران به ورامین رفته باشد و علتش هم این است که وقتی وارد قریه عبدالعظیم شد تنها بود و میدانست که اگر به تهران برود ممکن است که تقی خان زند وی را محبوس نماید یا بقتل برساند . اما بعد از این که در ورامین به سران طائفه خود ملحق گردید راه تهران را پیش گرفت . دستگیر کردن تقی خان زند از طرف آقا محمد خان قاجار ، و چوب زند او ، نباید درست باشد مگر این که قائل شویم که خواجه قاجار ، با يك ارتش وارد تهران گردید و این قابل قبول نیست . حکام محلی زندیه ، در محل حکومت خود نیرومند بودند و آقا محمد خان قاجار ، گرچه با سران طائفه خود از ورامین بتهران منتقل گردید اما هنوز آن قدر زور نداشت که بتواند حاکم تهران را دستگیر کند و چوب زند و بعد رهایش نماید و او ، راه شیراز را پیش بگیرد . آنچه مطابق عقل میباشد این است که تقی خان زند شاید بر اثر ورود آقا محمد خان به تهران از خبر مرگ کریم خان زند مطلع شد و بچشم خیر مرگ شهریار زند ، مستقیم از شیراز باورسید و لازم دانست که خود را به شیراز برساند تا این که از اوضاع آنجا مطلع شود یا این که مقام خود را نزد جانشین شهریار زند تثبیت نماید چون در گذشته ، وقتی يك پادشاه در شرق فوت میکرد حکامی که بوسیله او منصوب شده بودند معزول

میگردیدند و عده‌ای دیگر، مقامات خالی را اشغال مینمودند و هر حاکم، میباید قبل از این که به حوزه ماموریت خود برود مبلغی به پادشاه بپردازد و دریافت آن وجه از طرف پادشاه، چون دریافت رشوه نبود و جنبه پنهانی نداشت بلکه جزوست بشمار می‌آمد و شاه، غنی از حاکم پول میگرفت و همه از مبلغ آن مستحضر میشدند.

در کشور فرانسه نیز همین طور بود و مشاغل دیوانی خریداری میشد. با این تفاوت که در ایران بهای خرید مشاغل بالنسبه ارزان بود و در کشور فرانسه، خیلی گران و در زمان سلطنت لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه، دادستان پارلمان شغل خود را بمبلغ يك میلیون لیره فرانسوی خریداری کرد و هر يك از دوازده دادیار که وی بر آنها سمت ریاست داشت، شغل خود را، به بهای سیصد هزار لیره فرانسوی خریداری نمودند.

(توضیح - در کشور فرانسه پارلمان، دادگستری بود و اعضای پارلمان را مستشار مینخواندند و عنوان مستشاران دیوان کشور ما از فرانسه گرفته شده است - مترجم)

هم اکنون که نزدیک یکصد و هفتاد سال از انقلاب کبیر فرانسه میگذرد بعضی از مشاغل رسمی در فرانسه خرید و فروش میشود اما دیگر پول آن وارد صندوق رئیس دولت نمیکرد و یکی از مشاغل رسمی که هم اکنون در پاریس پایتخت فرانسه و ولایات آن کشور خرید و فروش میگردد شغل دازا بودن دفتر اسناد رسمی است.

(واتسون) مورخ انگلیسی مینویسد که تقی خان زند از این جهت به شیراز رفت تا این که نسبت به ابوالفتح خان زند که بعد از کریم خان در شیراز پادشاه شد تقدیم خدمت نماید و از وی بخواهد که مقامش را تثبیت کند و هنگامی وارد شیراز گردید که زکسی خان برادر کریم خان زند، عده‌ای از امرای زندیه را بقتل میرسانید. در هر حال بعد از این که آقا محمد خان قاجار از اورامین منتقل بتهران گردید عده‌ای دیگر از افراد طائفه اش با و ملحق گردیدند و چون حاکم تهران از آن شهر رفته بود خواجه قاجار، در عمل، حاکم تهران گردید و مبادرت بوصول مالیات تهران کرد زیرا برای هزینه، احتیاج به پول داشت و بوسیله جارجیان، در شهر تهران جار زد که حاضر است در ازای مالیات، از مردم ظروف نقره یا ظروف مسین دریافت کند. همچنین به کدخدایان قراء و قصبات اطراف تهران اطلاع داد که به زارعین بسویند که میتوانند مالیات خود را با ظروف مسین بپردازند. مردم حیرت میکردند که خواجه قاجار ظروف مسین مردم را میخواهد چه کند و بزودی متوجه شدند که آن مرد ظروف مسین را ذوب مینماید و سکه میزند و بصرف خرید مایحتاج خود میرساند. تاریخ نشان میدهد که در تهران و قراء و قصبات مجاور آن مردم ظروف نقره داده باشند ولی عده‌ای کثیر از اهالی، که میباید مالیات بپردازند مالیات خود را با ظروف مسین پرداختند و خوشوقت بودند که پول نقد تأدیه نمیکند.

اولین سکه که آقا محمد خان قاجار زد بر مس و در تهران بود و در آن موقع هزینه صبحانه و نهار و شام خواجه تاجدار در شبانه روز، از ده پول یعنی ده سکه مس تجاوز نمیکرد. شایعه خست و لثامت آقا محمد خان قاجار، از آن زمان، مشهور گردید و بگوش

همه رسید . زیرا آن مرد برای مصارف خصوصی خود در شبانه روز بیش از ده پول خرج نمیکرد و اطرافیانش که مدت شانزده سال او را ندیده از عاداتش اطلاع نداشتند ، با شگفت و نفرت مشاهده کردند که پسر محمد حسن خان اشاقه باش غذای خود را با ترازو میکشد . کسانی که می دیدند آقا محمد خان قاجار غذای خود را میکشد چون نمیتوانستند به فایده وزن کردن غذا پی ببرند تصور مینمودند که آن مرد از فرط لثامت غذای خود را با ترازو میکشد که مبدا قدری بیشتر غذا تناول نماید . آقا محمد خان قاجار صرفه جوئی را از مادرش فرا گرفت و رعایت صرفه جوئی جزو فطرتش گردید و تا آخر عمر صرفه جوئی میکرد ولی لثیم نبود اما دقت داشت که انضباط ، سست نشود و اطرافیانش وظایف خود را بانجام برسانند . دشمنانش گفته اند که آقا محمد خان قاجار در شهر (شوشی) واقع در قفقازیه ، جان خود را فدای يك قاچ خربوزه کرد . اما فکر نکردند برای پادشاهی مقتدر چون آقا محمد خان قاجار يك قاچ خربوزه چه اهمیت دارد که برای آن نوکران خود را تهدید به قتل نماید و آنها هم از بیم جان وی را بقتل برسانند . ولی آقا محمد خان قاجار که میدانست که بعضی از افراد ، بدون انضباط هستند ، اصرار داشت که خانه اش منظم باشد و نوکرانش سر خود نباشند و هر چه خواستند نکنند . میگویند خربوزه که سبب قتل آقا محمد خان قاجار شد ، از اصفهان به (شوشی) حمل گردید و آقا محمد خان قاجار ، هنگام ناهار يك قاچ از آن خربوزه را خورد و نوکرانش ، به تصور این که وی دیگر میلی به آن خربوزه ندارد بقیه را خوردند و هنگام صرف شام آقا محمد خان خربوزه طلب کرد و نوکرانش گفتند نیست و او تهدید نمود روز بعد ، کسانی که آن خربوزه را خورده اند بقتل خواهد رسانید . سه نفر از نوکران شاه ، یا دو نفر از آنها از بیم جان ، شبانه آقا محمد خان را کشتند و گریختند ولی بعد دستگیر شدند و بدستور فتحعلیشاه جانشین آقا محمد خان قاجار به قتل رسیدند .

آقا محمد خان قاجار میدانست که اگر بخواهد کسب قدرت کند باید خود را باسترآباد برساند زیرا در استرآباد همه میدانند که وی پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه باش میباشد و گرچه خواجه است و مدت شانزده سال از دیار آشنایان دور بوده چون طائفه اش او را بسمت رئیس خود شناختند اگر باسترآباد برود سایر طوائف آنجا نیز او را بسمت رئیس یا پادشاه خواهند پذیرفت و توقف خود را در تهران ادامه نداد و راه مازندران را پیش گرفت تا به استرآباد برود .

موضوع حمله حاکم زندیه بقزوین

اندکی بعد از رفتن آقا محمد خان قاجار از تهران (علی مرادخان زند) حاکم اصفهان و کاشان و تهران و قزوین شد . آن مرد خواهرزاده زکی خان زند بود که گفتیم برادر کریم خان شهریار زند (اما برادر امی او) بشمار میآمد . بعد از مرگ شهریارزند ، بطوری که گفته شد ، ابوالفتح خان زند پسر کریم خان ، بکمک زکی خان زند در شیراز

بر تخت سلطنت نشست اما در عمل ، قدرت سلطنت در دست زکی خان بود و او عدای از امرای زندیه را کشت که بتواند اموالشان را تصاحب کند و واتسون مورخ انگلیسی مینویسد اگر زکی خان زند امرای زندیه را کور میکرد نمیتوانست اموالشان را ضبط نماید و آنها را بقتل میرسانید و اگر وارث ذکور داشتند او را هم میکشت تا بتواند اموال بیصاحب را تصرف کند و در عین حال امرای زندیه را بترساند و آنها بدانند که باید او امر زکی خان را بی چون و چرا بموقع اجرا بگذارند . علی مراد خان زند خواهرزاده زکی خان ، به طفیل قدرت دایمی اش فرمانفرمای منطقه ای شد که قبل آن تاریخ چهاریاسه حاکم داشت یکی حاکم اصفهان و دیگری حاکم کاشان و قم و سومی حاکم تهران و چهارمی حاکم قزوین و علی مراد خان زند حاکم هر چهار منطقه گردید و زکی خان برای اداره امور آن مناطق به خواهرزاده اش اختیار تام داد . علی مراد خان اطلاع داشت که آقا محمد خان قاجار از شیراز گریخته و بعد از ورود باصفهان شنید که وی از تهران رفته و این واقعه را بدون اهمیت دانست . چون او هم مثل دیگران میاندیشید که آقا محمد خان قاجار بمناسبت این که خواجه است نخواهد توانست جای پدرش محمد حسن خان را بگیرد یا مثل برادر کوچکش جهانسوز شاه نائل بقدرت گردد . بعد از این که کریم خان زند زندگی را بدرود گفت و خبر فوت او بولایات ایران رسید (ذوالفقارخان) از امرای بزرگ خمسه ، که حکومت قزوین را حق خود میدانست با یک قشون براه افتاد و قزوین را اشغال کرد . قزوین بمناسبت این که درآمد زیاد از محل راهداری داشت یکی از شهرهای پردرآمد ایران محسوب میگردد . تمام کاروانهایی که از مشرق یا مرکز ایران بسوی کشورهای مغرب یا آذربایجان و عثمانی میرفتند و همچنین تمام کاروانهایی که از کشورهای مغرب و عثمانی و آذربایجان عازم مرکز و مشرق ایران میشدند از قزوین عبور مینمودند و حاکم قزوین از تمام آنها عوارض راهداری دریافت میکرد . ذوالفقارخان علاوه بر این که حکومت قزوین را حق خود میدانست ، پیش بینی میکرد که از عوارض راهداری آن شهر استفاده زیاد خواهد کرد . علی مراد خان در اصفهان از اشغال قزوین از طرف ذوالفقارخان ، از امرای بزرگ خمسه مستحضر شد و از زکی خان زند کسب تکلیف کرد . زکی خان زند گفت چون قزوین جزو حوزه حکومت تومیباشد تو خود باید برای استرداد آن از ذوالفقارخان اقدام کنی . علی مراد خان اظهار کرد برای استرداد قزوین باید بجنگم و جنگ احتیاج به پول و قشون دارد و دومی را بدون اولی نمیتوان بوجود آورد . زکی خان گفت من پول ندارم که برایت بفرستم ، و هر قدر که بتوانی از مالیات حوزه وسیع حکومت خود ، پیش بگیر و بمصرف بسیج قشون برسان و بجنگ برو . علی مراد خان درصدد برآمد که از مردم حوزه حکومت خود مالیات بگیرد . بعد از نادرشاه وضع گرفتن مالیات از مردم در ایران تعدیل شده بود و دیگر به محصلین مالیات دستور داده نمیشد که مالیات بیاورند یا سررا .

علی مراد خان زند که برای هزینه بسیج قشون پول میخواست عده ای را مامور وصول مالیات کرد و بانها سپرد که تمام یا قسمتی از مالیات سال بعد را از مردم بگیرند

و هر کس که مالیات ندهد بچوبش بیندند و اگر بازمالیات نداد بقتلش برسانند. در کشور ایران طبقه‌ای که مالیات میداد، زارع محسوب میشد و از سکنه شهرها مالیات دریافت نمیکردند اما مالیات بر ارث از آنها گرفته میشد بدون این که يك قانون رسمی راجع بآن وجود داشته باشد. مالیات بر درآمد فقط از زارع و مالک دریافت میکردید و درآمد دیگران از مالیات معاف بود و فقط هنگامی که کسی فوت میکرد و ثروتی از او باقی میماند پادشاه وقت از وراثت متوفی، چیزی دریافت میکرد و فقط در يك موقع نمیتوانست که از وراثت چیزی دریافت کند و آن این که مایملک متوفی، موقوفه باشد. بهمین جهت بعضی از ثروتمندان قبل از مرگ مایملک خود را که در ایران املاک مزروعی یا مستغلات بود وقف فرزندان میکردند و آنها و فرزندانشان نمیتوانستند آن املاک و مستغلات را بفروشند و فقط میتوانستند که از درآمد املاک مزروعی و اجرت‌المثل مستغلات که امروز باسم اجاره میخوانند استفاده نمایند.

در قدیم یعنی قبل از اسلام، در کشور ایران، موبدان زردشتی نباید دارای یکصد گاو باشند و اگر شماره گاوهای آنها به یکصد میرسید ملعون میشدند. آن رسم از این جهت بوجود آمد که موبدان زردشتی حریص نشوند و از مقام و نفوذ روحانی خود برای گردآوری پول از راه تصرف اموال دیگران استفاده نامشروع ننمایند. این رسم از ایران به مغرب زمین سرایت کرد و اسقف‌های بزرگ مسیحی که از تیول برخوردار میشدند نمیتوانستند دارای مزارعی باشند که در آنها یکصد خانوار رعیت بزراعت مشغول باشند. چون فرزندان که از املاک موقوفه پدران برخوردار میشدند نمیتوانستند آنها را به فروش برسانند به طوری دیگر املاک را میفروختند که مطابق قوانین شرع اسلام باشد و آن این که بعضی از املاک خود را بمدت نود و نه سال اجاره میدادند و اجاره‌ای گزاف که در واقع بهای ملک بود دریافت میکردند و اجاره نود و نه ساله، رسمی محسوب میشد که از سنت ایران باستان باقی مانده بود.

علی مراد خان زند در قصبات و قرائی که جزو حوزه حکومت او بود درصدد دریافت مالیات سال بعد برآمد ولی اکثر زارعین از عهده پرداخت مالیات سال بعد برنمیآمدند و لو میدانستند که اگر مالیات نپردازند بقتل خواهند رسید. در تهران هم مردم مالیات را به آقا محمد خان قاجار بشکل ظروف مسین پرداخته بودند. وقتی علی مراد خان دریافت که نمیتواند از زارعین بقدر کافی مالیات دریافت کند مصمم شد که از سکنه شهرها پول بگیرد و عده‌ای از مامورین خود را نزد بازرگانان و مالکان اصفهان و کاشان و قم و تهران فرستاد و از هر يك از آنها مبلغی خواست و آنان با التماس و استرحام و پرداخت رشوه به مامورین وصول پول، مبلغی کمتر از آنچه علی مراد خان زند خواسته بود تادیه میکردند و جان خود را رهائی می بخشیدند. علی مراد خان بنا بر این ترتیب توانست مبلغی گرد بیاورد و صرف مجهز کردن قشون نماید. آنگاه با قشون خود براه افتاد تا این که بعد از عبور از تهران خویش را به قزوین برساند و آن شهر را

از ذوالفقار خان پس بگیرد . اما در دوازده فرسنگی تهران باو اطلاع دادند که آقا محمد خان قاجار که باستر آباد رفته با يك قشون نیرومند از آنجا مراجعت نموده و عازم حمله به تهران برای تصرف آن است . اطلاع مزبور بی اساس بود چون در آن تاریخ آقا محمد خان قاجار هنوز در مازندران بود و نمیخواست به تهران حمله ور شود .

علی مرادخان زند از آن خبر بی اساس ترسید و بسوی تهران رفت که مبادا مورد حمله آقا محمدخان قاجار قرار بگیرد و راه را کج کرد و از راه غیر مستقیم خود را به کرج واقع در نزدیکی تهران رسانید تا از آنجا به قزوین برود . در آنجا تحقیق کرد که آیا (حمله آقا محمد خان قاجار) به تهران صحت دارد یا نه ؟ و معلوم شد که آن موضوع عاری از حقیقت است . چون علی مرادخان زند از تهران گذشته بود و در راه قزوین اردوگاه بوجود آورد ، در آن موقع به تهران برگشت و بهتر آن دانست که به قزوین برود و آن شهر را از ذوالفقار خان پس بگیرد . قزوین از شهرهای قدیم ایران و یکی از چهار پایتخت آن کشور در دوره سلطنت پادشاهان صفوی بود و شاه عباس اول پایتخت را از قزوین به اصفهان منتقل کرد . قزوین را شاه طهماسب اول پسر شاه اسماعیل ، سرسلسله صفویه پایتخت کرد و بعد از این که آن شهر پایتخت گردید اطرافش حصار بوجود آمد .

حصار قزوین که مثل حصار تهران در دوره سلطنت شاه طهماسب اول ساخته شد تا موقعی که ذوالفقار خان امیر بزرگ خمه ، آن شهر را اشغال کرد باقی بود ولی گاهی آن را مرمت میکردند . ذوالفقار خان مردی دلیر بود و عده ای از مردان شجاع در خدمتش بسر میبردند اما سربازان زیاد نداشت و فکر کرد که اگر برای جنگ با علی مرادخان زند از قزوین خارج شود ، شکست خواهد خورد ولی اگر در قزوین بماند علی مراد خان زند از طول مدت محاصره خسته خواهد شد و مراجعت خواهد کرد . این بود که تصمیم گرفت در شهر بماند . اما مردم قزوین از جنگ و محاصره شهر ترسیدند و چند تن از علمای روحانی و وجوه خود را نزد ذوالفقار خان فرستادند و باو گفتند که ما مردمی زارع و زحمت کش و کم بضاعت هستیم و تاب و تحمل يك محاصره طولانی را نداریم و همه از بین خواهیم رفت . زیرا مزارع و بوستان های ما همه در خارج حصار شهر است و محصول تمام کشتزارها و همچنین تمام باغ های انگور ما از بین خواهد رفت و اگر زنده بمانیم و در جنگ بر اثر قحطی بهلاکت نرسیم بعد از جنگ ، حتی گدائی هم نمیتوانیم بکنیم زیرا درجائی که هیچ کس چیزی ندارد که بگدا بدهد گدایان قادر به تکدی نیستند . یکی از روحانیون با اسم (ملاحسین قزوینی) گفت ای امیر ذوالفقار خان در قزوین و خمه کسی نیست که تورا شناسد و همه میدانیم تو مردی هستی دلیر و بی باک و از علی مرادخان زند بیم نداری و از توانگران ایران هستی و شماره املاک تو در خمه از هفتصد متجاوز است و تو نیامدی که از مردم قزوین چیزی بگیری چون احتیاج به دارائی قلیل این مردم فقیر نداری بلکه فقط میخواستی از عوارض راهداری قزوین استفاده کنی و اگر تو در قزوین بمانی

و این شهر محاصره شود، عوارض راهداری وصول نخواهد شد زیرا کاروانی از هیچ طرف به قزوین نمی‌رسد که بتوان از آن عوارض راهداری گرفت و بر اثر طول مدت محاصره تمام کشتزارها و باغهای انگور قزوین از بین خواهد رفت و در داخل شهر، مردم گرفتار قحطی خواهند شد و کودکان، از گرسنگی بهلاکت خواهند رسید، پس بهتر است که تو در قزوین نمایی و برای ترحم مردم این شهر از این جا بروی و در صحرا با علی مرادخان زند بجنگی. من نمیتوانم بتو بگویم که چگونه با او بجنگ زیرا من اهل سجاده و تسبیح و کتابم و از فن جنگ اطلاع ندارم و تو هر طور که مقتضی بدانی با او پیکار کن. اگر تو که اهل محل هستی و همه تورا میشناسند مردم این شهر رحم نکنی آیا از علی مرادخان زند که یک بیگانه است میتوان انتظار داشت که باین مردم رحم کند؟

ذوالفقارخان از اظهارات ملاحسین قزوینی و دیگران که آمده بودند او را از توقف در شهر منصرف نمایند تا اثر گردید و گفت من فقط برای این که مردم قزوین آسیب نبینند و مزارع و باغها و خانه‌های آنها از بین نرود از شهر خارج میشوم در صورتیکه میدانم اگر در شهر بمانم علی مرادخان زند از محاصره این جا خسته خواهد شد و در ضمن از خمسه بمن کمک خواهد رسید.

روز بعد ذوالفقارخان برای جنگ با علی مرادخان زند از قزوین خارج شد و غروب آن روز به طلایه قشون علی مرادخان رسید و دو قشون توقف کردند تا این که روز بعد مبادرت بجنگ کنند.

شماره سربازان علی مرادخان خیلی زیادتر از سربازان ذوالفقارخان بود و امیر خمسه دریافت که محاصره خواهد شد و برای این که محاصره نشود عقب نشینی کرد و چون مردم شهر قزوین وعده داده بود که در آن شهر توقف ننماید. هنگام عقب نشینی از کنار قزوین گذشت و بسوی زنجان براه ادامه داد. علی مرادخان وارد قزوین شد ولی ذوالفقارخان را تعقیب نکرد چون متوجه گردید که اگر ذوالفقارخان را تعقیب نماید به خمسه خواهد رسید و در آنجا حریف او چون در زادگاه و بین رعایایش میباشد، قوی است و ممکن است وی را نابود کند. علی مرادخان از فتح قزوین، خیلی بر خود بالید و فتح نامه‌ای برای ابوالفتح خان زند پادشاه فارس و زکی خان زند فرستاد و جنگ خود را با ذوالفقارخان چون جنگ رستم و افراسیاب جلوه داد در صورتی که جنگی بود کوچک، و بیش از چند ساعت طول نکشید. وقتی علیمرادخان وارد تهران شد دستور داد که برای شادیا نه (بمناسبت فتح قزوین) شهر تهران را آئین بپندند و چراغانی کنند. کسبه شهر تهران که میباید در آئین بندی (یا آذین بندی) پیشقدم شوند کسبه شهر که مالیات سال بعد را به آقامحمدخان قاجار پرداخته بودند و بعد هم مجبور شدند چیزی به علی مرادخان زند بدهند وقتی شنیدند که علیمرادخان امر کرده شهر را آئین (یا آذین) بپندند بخانه (ملا میرزا مسیح) تهرانی که از علمای روحانی طراز اول عراق (یعنی ولایات مرکزی ایران) بود رفتند و از او درخواست نمودند که ترحم حکم برود و با او بگوید که کسبه و بازرگانان تهران طوری بخواستند که قدرت آئین بندی شهر را ندارند و حاکم را وادارد که حکم آئین بندی را لغو نماید.

این ملامسیح تهرانی را نباید با پسرش ملامسیح یا میرزا مسیح که در دوره فتحعلیشاه در قضیه معروف قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه در ایران معروف شد اشتباه کرد و واقعه‌ای که ما اینک ذکر میکنیم در سال ۱۱۹۴ هجری قمری اتفاق افتاده و واقعه قتل گریبایدوف در سال ۱۲۴۴ هجری قمری اتفاق افتاد و دو ملامسیح (یا میرزا مسیح) پنجاه سال با هم فاصله زمانی داشته‌اند.

ملامسیح تهرانی نامه‌ای بحاکم نوشت و درخواست ملاقات کرد و علی‌مرادخان زند عصر همان روز را برای ملاقات تعیین نمود و ملامسیح نزد حاکم رفت و بتفصیل وضع کسبه و بازارگانان تهران را با اطلاع علیمرادخان زند رسانید و درخواست نمود که حاکم، مردم تهران را از آئین بندی معاف نماید. علیمرادخان درخواست ملامسیح را پذیرفت و گفت که سکنه تهران باید سه روز شهر را آئین بیندند و سه شب چراغانی کنند و کسبه و بازارگانان تهران هم ناگزیر امر حاکم را پذیرفتند و شهر را آئین بستند و سه شب چراغانی نمودند و هنگامی که شهر آئین بسته بود و شب‌ها چراغان می‌شد دو تن از امرای لاریجان یکی با اسم محمدقلیخان سفید و دیگری با اسم محمدقلیخان سیاه وارد تهران شدند و ترند علیمرادخان زند رفتند و از او پرسیدند آیا اطلاع داری که آقا محمدخان قاجار در مازندران مشغول چه کارها میباشد. علیمرادخان پرسید چه میکند؟ دو محمدقلیخان که عنوان یکی سفید و عنوان دیگری سیاه بود گفتند که او مشغول است که تمام امرای مازندران را اطراف خود گرد بیاورد و بعد از اینکه امرای مازندران اطرافش گرد آمدند آن قدر نیرومند خواهد شد که دیگر زور پادشاه زند با او نخواهد رسید خاصه آنکه در استرآباد هم طرفدار دارد و اگر پادشاه زند میخواهد از خطر آقامحمدخان قاجار در امان باشد باید قبل از اینکه این مرد خواجه، نیرومندتر شود او را نابود نماید و گرنه او، پادشاه زند را نابود خواهد کرد. علیمرادخان زند گفت من تصور نمیکنم که یک مرد خواجه آن قدر اهمیت داشته باشد که بتواند تزلزلی در ارکان سلطنت زندیه بوجود بیاورد و شما اگر دانی من زکی خان زند را که امروز همه کاره ابوالفتح شاه میباشد میدیدید میفهمیدید که آقامحمدخان خواجه کوچکتر و بی‌اهمیت‌تر از آن است که ما از او تشویش داشته باشیم. دو محمدقلیخان سفید و سیاه در جواب گفتند که شما اگر آقامحمدخان قاجار را از نزدیک میدیدید و مشاهده میکردید که چقدر لایق و جدی است نظریه‌تان راجع بوی تغییر میگردومی فهمیدید که این مرد لایق‌تر از آن است که تصور مینمائید. آقامحمدخان قاجار هر بامداد بعد از خواندن نماز در حالیکه هنوز هوا بخوبی روشن نشده، سربازان خود را از خواب بیدار میکند و آنها را وادار مینماید که مشق‌های جنگی بکنند و به صاحب‌منصبان میگوید سربازی که مشق جنگی نکند در میدان جنگ با مرده فرق ندارد زیرا نمیتواند بجنگد. آیا شما تا امروز شنیده بودید که یک سردار هر روز، بعد از طلوع صبح سربازان خود را از خواب بیدار کند و آنها را وادار به مشق‌های جنگی نماید. آیا تا امروز شنیده بودید که یک سردار هر روز سربازان خود را وادار کند که با تفنگ نشانه‌بزنند تا اینکه در میدان جنگ تیر آنها خطا نکند و آقا محمدخان قاجار میگوید سربازی که نتواند در میدان جنگ نشانه‌بزند مثل اینست که بجای تفنگ چوب‌در دست دارد. ما نمیدانیم که این

مردخواجه این چیزها را از کجایاد گرفته و آموزگارش که بوده، ولی مردی که امروز این کارها را میکند فردا میتواند يك قشون بزرگ صدوپنجاه هزارنفری یا دویست هزارنفری براه بیندازد و در آن روزپادشاه زند قادر بجلوگیری از او نخواهد بود. علیمرادخان زند پرسید آیا می گوئید که من بهمازندان بروم و آقامحمدخان رادستگیر کنم. دومحمدقلیخان گفتند هرچه زودتر این کار انجام بگیرد بهتر است. چون تا وقتی جوجه از بیضه خارج نشده باید نابودش کرد روزی که جوجه از بیضه خارج شد و براه افتاد شاید بتوان آن را بچنگ آورد و اگر هم بچنگ بیاید مستلزم هزینه سنگین خواهد بود.

علیمرادخان از دومحمدقلیخان پرسید شما برای چه علاقه دارید که آغامحمدخان از بین برود. آن دو جواب دادند برای اینکه از روزی که محمدحسن خان اشاقه باش زنده بود تا روزی که جهانسوز شاه کشته شد هر آسیب و ضرر که بما رسیده از طرف محمدحسن خان یا پسرش بوده است و ما میدانیم که آقامحمدخان قاجار چشم طمع به لاریجان دوخته و قصد دارد که آنجا را تصرف کند و املاک مالکین لاریجان را بتصرف در بیاورد و اگر آقامحمدخان قاجار نابود نشود ما نابود خواهیم شد. علیمرادخان زند گفت از کجا معلوم که آقامحمدخان قاجار در صدد برآید که مثل برادر و پدرش بشما آسیب برساند و ضرر بزند. دومحمدقلیخان گفتند چه دلیلی واضحتر از اینکه آقامحمدخان قاجار یکماه قبل در ساری گفت که لاریجان ملک موروثی ماست و باید بمایعنی فرزندان محمدحسن خان برسد و ما میدانیم که این مردخواجه و لثیم که از فرط لثامت نان خود را با ترازو میکشد که مبادا يك لقمه زیادتیر بخورد و ضرر کند بطور حتم لاریجان را تصرف و املاک ما و دیگران را ضبط خواهد نمود. علیمرادخان زند گفت تصدیق میکنم که اگر آقامحمدخان قاجار نیرومند شود املاک شما در لاریجان در معرض خطر قرار خواهد گرفت. دومحمدقلیخان گفتند شما تصور نکنید که بعد از قوی شدن آقامحمدخان قاجار فقط لاریجان دوچار خطر میشود بلکه منطقه حکمرانی شما هم دوچار خطر خواهد شد و مگر نشنیدید که آقامحمدخان قبل از اینکه از تهران برود گفت وی باید این شهر را پایتخت خود بکند چون باسترآباد نزدیک و هم در عراق است. علیمرادخان گفت جنگ با آقامحمدخان قاجار بهانه لازم دارد. دومحمدقلیخان گفتند چه بهانه بهتر از این که آقا محمدخان قاجار مشغول جمع آوری قشون میباشد و سر بازان خود را هر روز مشق جنگی میدهد و آنها را وادار به تیراندازی مینماید. اینها دلیل بر اینست که او قصد دارد یاغی شود و کسی که قصد طغیان نداشته باشد قشون گردنمیاورد و سر بازان خود را وادار به مشق نمی نماید. اگر این مرد قصد طغیان نداشت و نمیخواست روبروی پادشاه زند بایستد از شیراز نمی گریخت و خود را به استرآباد نمی رسانید. علیمرادخان گفت من برای جنگ با آقامحمدخان قاجار باید از ابوالفتح شاه وزکی خان زند دائی خود اجازه بگیرم و بدون موافقت آنها نمیتوانم بچنگ با آقامحمدخان بروم چون جنگ با او خرج دارد و آن خرج باید بتصویب پادشاه زند و دائی من برسد. ولی تا وصول جواب آنها از شیراز نامه ای به آقامحمدخان خواجه مینویسم و از او دعوت میکنم که بتهران بیاید و اگر دعوت مرا نپذیرفت معلوم می شود که قصد یاغیگری دارد. دومحمدقلیخان

گفتند که مایقین داریم که او دعوت شمارا نخواهد پذیرفت و بتهران نخواهد آمد زیرا با اینکه هنوز خیلی قوی نشده خود را پادشاه میداند و اطرافیانش طوری با او رفتار میکنند که گوئی پادشاه است. علیمرادخان زند قاه قاه بخنده در آمد و گفت دلم میخواهد ببینم چگونه اطرافیان آقامحمدخان قاجار او را پادشاه میدانند و با او طوری رفتار مینمایند که گوئی پادشاه میباشد چون بر تخت نشستن آقا محمدخان خواجه و تعظیم کردن اطرافیان باو يك دلک بازى بسیار خنده آور است و هیچیک از مقلدین ما از عهده آن دلک بازى بر نمی آیند. حاکم اصفهان و کاشان و تهران و قزوین، نامه هائی برای (ابوالفتح شاه زند) وزکی خان دائی خود (همه کاره ابوالفتح شاه) نوشت و نامه ای هم برای آقا محمدخان قاجار تحریر کرد که خلاصه مضمون آن از این قرار بود.

(چون شنیده می شود که آقامحمدخان پسر مرحوم محمدحسن خان مردی لایق است نباید وجودش عاطل بماند و از وی استفاده نشود و بهتر این است که بامستظهر بودن بمراحم ما، به تهران بیاید تا این که مقام و مرتبه ای که درخور او باشد بوی داده شود و با دلگرمی بخدمت مشغول گردد).

آقا محمد خان اطلاع داشت که محمد قلیخان سفید و محمد قلی خان سیاه بتهران رفته اند و متوجه شد که علت رفتن آنها بتهران چیست و دانست نامه ای که علی مرادخان زند باو نوشته ناشی از تلقین آن دو مالک لاریجانی می باشد. آقامحمدخان قاجار جواب نامه حاکم عراق را نداد و علی مرادخان زند نامه ای دیگر باو نوشت که آنهم بدون جواب ماند و علیمرادخان سکوت آقا محمدخان قاجار را با اطلاع ابوالفتح شاه زند و دائی خود رسانید و گفت بدون تردید این خواجه بفکریا غیگری افتاده و آنقدر غرور دارد که حتی جواب نامه های مرا نداد. ابوالفتح شاه و زکی خان زند به علی مرادخان زند نوشتند تو که بر (ذوالفقار خان) امیر خمه غلبه کردی سهولت بر آقا محمدخان قاجار غلبه خواهی کرد و يك قشون آماده کن و بهما زندان بفرست و دستور بده که آقامحمدخان قاجار را کت بسته از آنجا بتهران بیاورند یا این که سرش را به تهران بفرستند. و برای هزینه قشون کشی هم از مالیات عراق برداشت کن و از مالکین لاریجان کمک بگیر. علی مرادخان زند بعد از وصول دستور جنگ، با دو محمد قلی خان سفید و سیاه مشورت کرد که چگونه بچنگ آقا محمدخان قاجار برود و آن دو گفتند اگر شما، سرباز و اسلحه و پول برای تهیه آذوقه و علیق بیا بدهید ما شما قول میدهیم که آقامحمدخان قاجار را کت بسته به تهران خواهیم آورد یا سرش را باینجا می آوریم که شما ببینید و بعد بگوئید که کنار سر پدرش در حضرت عبدالعظیم دفن کنند. علیمرادخان زند گفت دادن سرباز و اسلحه اشکال ندارد ولی دادن پول برای خرید آذوقه و علیق مشکل است زیرا من پول ندارم اما شما می توانید هزینه قشون کشی را تقبل نمائید و بعد از این که آقامحمدخان قاجار دستگیر شد، از محل غنائم جنگی، آن هزینه را مستهلک کنید.

دو محمد قلی خان نمیخواستند که متقبل هزینه قشون کشی شوند و فکر میکردند که خود علی مرادخان زند که حاکم عراق است هزینه قشون کشی را خواهد پرداخت. ولی

علیمراد خان زند بآن دو گفت چون میخواهند املاک خود را در لاریجان از خطر آقا محمدخان خواجه حفظ نمایند باید قسمتی از هزینه قشون کسی را متقبل شوند . بعد از چانه زدن موافقت شد که دو محمدقلی خان چهل هزار تومان ، بهزینه قشون کسی برای جنگ با آقا محمدخان قاجار کمک نمایند و بعد از این که خواجه قاجار شکست خورد معادل دو بیست هزار تومان از املاک خانواده آقا محمدخان را اعم از این که متعلق به خواجه قاجار یا برادرانش باشد تصرف نمایند و انتخاب املاکی که باید بتصرف دو محمدقلی خان در آید بآن دو باشد نه باعلی مراد خان زند یعنی آنها آزاد باشند که معادل دو بیست هزار تومان از مرغوب ترین املاک خانواده خواجه قاجار را بتصرف در آورند . معامله ای که دو محمدقلی خان سفید و سیاه میکردند پرسود بود اما خطر هم داشت و دیگر آن که دو محمدقلی چهل هزار تومان پول نقد برای کمک به هزینه قشون کسی میپرداختند و آن مبلغ ، در آن عصر که قوه خرید تومان زیاد بود یک پول گزاف بشمار میآمد . علی مرادخان زند فرماندهی قشون را بآن دو محمدقلی واگذار کرد اما یکی از صاحب منصبان آزموده خود را نیز بعنوان مشاور بآن دو فرستاد . دو محمدقلی گفتند که سرزمین مازندران را مانند خانه های خود بخوبی می شناسند و میدانند که از کدام راه باید به جنگ آقا محمدخان قاجار رفت و در کجا با وی جنگید . علی مرادخان زند گفت برای این که بین دو محمدقلی راجع به مسائل فرماندهی اختلاف پیش نیاید بهتر آن است که محمدقلی سفید فرمانده قشون و محمدقلی سیاه نایب او (و باصطلاح امروز معاون وی) باشد و هر موقع که دو چاراشکال شدند با مشاور جنگی که حاکم عراق با آنها فرستاده مشورت نمایند چون او که مردی آزموده و جنگاور است شاید چیزهایی میداند که دو محمدقلی نمیدانند لیکن محمدقلی ها خود را از راهنمایی ماور جنگی بی نیاز میدانستند و یقین داشتند که محتاج رای و اندرز او نیستند .

علی مراد خان زند شکست خورد

چندتن از مورخین دوره قاجاریه در ایران قشون علی مرادخان زند را که به فرماندهی دو محمدعلی خان برای جنگ با آقا محمدخان قاجار برافزادند دارای هشتاد هزار سرباز دانسته اند و این رقم با توجه به قدرت مالی علی مرادخان و دو محمدقلی خان عراق بنظر میرسد . تصور میشود که علت ذکر این رقم مقرون با عراق این بوده که شجاعت آقا محمدخان قاجار و لیاقت جنگی وی را بجلوه در آورند و بگویند که آقا محمدخان قاجار توانست بانیروئی کم ، قشون هشتاد هزار نفری علی مرادخان زند را شکست بدهد . شاید قشون علی مرادخان هنگامی که بسوی مازندران براه افتاد پیش از ده یا پانزده هزار سرباز نداشت که با توجه بوضع محلی بازیک قشون قوی بود و در راه عده ای از سربازان لاریجانی هم به آن قشون ملحق شد . محمدقلی خان سفید که فرماندهی ارتش را برعهده داشت و مثل رفیق سیاهش دعوی میکرد که همه جای سرزمین مازندران را مثل خانه خود می شناسد تصمیم گرفت قشون را از تنگه باسم تنگه عباس آباد عبور بدهد . عباس آباد تنگه ای بود که مثل اکثر تنگه های

مازندران بطرف بالامیرفت و آنگاه فرود می‌آمد . ارتفاع تنگه ، در نقطه‌ای که حد اعلاى ارتفاع آن محسوب میشد زیاد نبود و بعد از تنگه سر اشیب می‌شد تا این که از منطقه کوهستانی خارج می‌گردید .

وقتی خبر قشون کشی علی مراد خان زند به آقا محمدخان قاجار رسید و شنید که دو محمد قلی خان لاریجانی فرمانده قشون شده‌اند گفت من یقین دارم که لاریجانی‌های سفید و سیاه قشون خود را از گردنه عباس آباد خواهند گذرانید و برادرش جعفر قلیخان را فراخواند و او را نشانید و گفت من می‌خواهم تو را به فرماندهی سربازان خود که باید جلوی قشون علی مرادخان زند را بگیرد انتخاب کنم و آیا تو گردنه عباس آباد را که يك گردنه مشجر می‌باشد دیده‌ای یا نه ؟ جعفر قلیخان زند گفت بلی دیده‌ام . آقا محمدخان قاجار گفت آیا میدانی در این فصل رودخانه‌ای که از آن گردنه عبور می‌نماید کم آب است و از آن رودخانه ، در همه جا سهولت میتوان عبور کرد ؟ جعفر قلیخان گفت در این فصل تمام رودخانه‌ها کم آب است و از همه آنها میتوان سهولت عبور کرد . آقا محمدخان قاجار گفت منظورم این است که تو بدانى آن رودخانه مانع از این نیست که تو از يك طرف تنگه عباس آباد بسوی تنگه دیگر بروی . (جعفر قلیخان) گفت اینك بگو چه باید بکنم ؟ خواجه قاجار گفت تو باید در آن تنگه کمین قشون علی مرادخان زند را بگیری و وقتی مشاهده کردی که سربازان آن قشون وارد تنگه شدند نباید خود را نشان بدهی و آیا میتوانی طوری سربازان خود را پنهان نمایی که سربازان علی مرادخان زند بوجود تو در تنگه پی نبرند . جعفر قلیخان گفت اجازه بده بروم و وضع تنگه را ببینم و مراجعت نمایم تا بتو بگویم که آیا میتوانم سربازان خود را آنجا پنهان کنم یا نه ؟ جعفر قلیخان رفت و مراجعت کرد و به آقا محمدخان قاجار گفت میتواند سربازان خود را در تنگه پنهان نماید که دیده نشوند . آقا محمدخان قاجار گفت تو باید با سربازان خود در تنگه عباس آباد پنهان شوی و وقتی قشون علی مرادخان زند را دیدی ، بگذار که سربازانش عبور کنند . اگر تو خود را با آنها نشان بدهی ممکن است سرداران لاریجانی فرمان مراجعت قشون را صادر نمایند و آنها برگردند و از تنگه خارج شوند . من می‌خواهم که قشون علی مرادخان زند در تنگه عباس آباد از بین برود و بهمین جهت تو نباید خود را با سربازان او نشان بدهی و برای این که صدای شیبه اسب توجه سرداران لاریجانی را جلب نکند با خود اسب نبر و سربازان خود بسیار که از افروختن آتش خودداری نمایند چون در روز دود آن جلب توجه میکند و در شب روشنائی آن . وقتی دانستی که بطور کامل بر قشون علی مراد خان زند مشرف هستی حمله کن و تمام سربازان او را نابود نما . تیراندازی با تفنگ برای نابود کردن سربازان دشمن موثر است اما اثر سنك باریدن بیش از تیراندازی میباشد در جاده تنك گردنه عباس آباد يك سنك که پرتاب شود عده‌ای را بهلاکت میرساند و تو، ضمن نابود کردن سربازان خصم ، باروت و سرب خود را هم پس انداز خواهی کرد .

جعفر قلیخان گفت دو طرف تنگه عباس آباد بقدری درخت دارد که من میتوانم تمام سربازان خود را پشت درختها پنهان نمایم تا کسی ما را نبیند . ولی ممکن است که دشمن ما

را کشف کند و سرداران لاریجانی شاید طلایه بجلو بفرستند و سربازان طلایه دشمن‌ها را ببینند. آقامحمدخان قاجار گفت سربازان طلایه دشمن نباید سربازان تورابه‌بینند و برای این که سربازان توراه مشاهده نکنند نزدیک خط‌الراس کوه‌ها جا بگیرد. تو میدانی که کوه‌های تنگه عباس‌آباد تا قله مشجراست و اگر سربازهای تو بالاتر بروند و به قله کوه نزدیک تر شوند طلایه دشمن نمیتواند آنها را کشف نماید. جعفرقلیخان پرسید اگر طلایه دشمن سگ داشته باشد چطور و سگهای طلایه ما را کشف خواهند کرد. آقامحمدخان قاجار گفت شعور دوسردار لاریجانی باین نمیرسد که با سربازان طلایه سگ بفرستند و بفرض این که شعورشان برسد و سربازان طلایه خصم با سگ حرکت نمایند، جانوران نخواهند توانست که سربازان توراه که نزدیک قله کوه‌ها هستند کشف کنند زیرا در آن ارتفاعات بوی انسان و هر چیز دیگر بطرف بالا میرود و بسوی پائین نمی‌آید تا اینکه سگها بتوانند سربازان توراه کشف نمایند. جعفرقلیخان از این گفته حیرت کرد و گفت برادر، تو چطور باین موضوع پی بردی در صورتی که من از این مسئله اطلاع نداشتم. آقا محمدخان قاجار گفت من در شکارها، باین موضوع پی بردم و سگهای شکاری من نمیتوانستند جانورانی را که نزدیک قله کوه‌ها هستند کشف کنند چون بوی آنها پائین نمی‌آید و فقط قادر به کشف جانورانی بودند که در طرفین آنها پائین کوه قرار داشتند. کاری که آقامحمدخان قاجار به برادرش موکول کرد کاری آسان نبود. پنهان کردن عده‌ای از سربازان در پشت تنه درخت‌ها نزدیک قله کوه‌ها کاری بود دشوار و خسته کننده. چون جعفرقلیخان می‌باید زودتر از رسیدن قشون علی مرادخان زند سربازان خود را پشت تنه درخت‌ها پنهان نماید و نمیتوانست پیش‌بینی کند چه موقع قشون علی مرادخان وارد تنگه عباس‌آباد خواهند شد و به منطقه حساس خواهند رسید. ممکن بود که سربازان وی مجبور شوند مدت چند شبانه روز، بالای کوه‌ها، پشت درخت‌ها و علفها در حال انتظار بسرینند و در آن مدت بالای کوه، احتیاج به آذوقه و آب داشتند و چون بالای کوه آب وجود نداشت میباید آب مورد احتیاج را از رودخانه‌ای که در تنگه جاری بود بالا ببرند. خود جعفرقلیخان میباید با سربازانش باشد تا در موقع مقتضی فرمان حمله را صادر کند. لیکن مقتضیات جنگی، از این الزامات دارد و افسر و سرباز، گاهی مجبور می‌شوند که روزها و شب‌ها یک وضع بسیار ناملایم را تحمل نمایند تا این که بتوانند خصم را از پا در آورند. موضع گرفتن سربازان آقامحمدخان قاجار به فرماندهی جعفرقلیخان (برادرش) در قسمت‌های فوقانی کوه‌ها یک نتیجه غیرمنتظره داشت که حتی آقا محمدخان قاجار پیش‌بینی نکرد و آن این که بر اثر ورود سربازان آقامحمدخان قاجار، به مناطق مرتفع کوه‌ها، عده‌ای کثیر از جانوران که در آن مناطق بودند در می‌مانده شدند و بعضی بسوی عقب قشون آقامحمدخان گریختند و بعضی بسوی جلو، یعنی بطرف منطقه‌ای که قشون علی مرادخان زند از آن طرف می‌آمد.

اگر آن واقعه بچشم دوسردار لاریجانی میرسید و مشاهده میکردند که عده‌ای کثیر از جانوران میگریزند می‌فهمیدند که از طرف مقابل یک قشون یا عده‌ای کثیر از مردم می‌آیند. اما

هنگامی که قشون علی‌مرادخان‌زند وارد تنگه عباس‌آباد شد فرار جانوران خاتمه یافته بود و دوسردار لاریجانی، گریختن حیوانات وحشی را ندیدند. پیش‌بینی جعفرقلیخان بوقوع نیبوست و سرداران لاریجانی بدون گماشتن طلایه وارد تنگه عباس‌آباد شدند. زیرا تصور نمی‌کردند که آقامحمدخان قاجار درصدد برآید در آن تنگه جلوی آنها را بگیرد و این موضوع می‌رساند که هیچ‌یک از آن‌دو برای فرماندهی قشون صالح نبوده‌اند.

یک سردار لایق محال بود که بدون طلایه از تنگه عباس‌آباد عبور کند ولو بداند که یکصد فرسنگ بین او، و قرارگاه خصم فاصله است چون تنگه‌های کوهستانی در تمام ادوار، بهترین موضع برای جلوگیری از عبور یک قشون مهاجم بوده است و حتی امروز که ارتش‌های دنیا موتوریزه شده و فرمانده یک ارتش می‌تواند در عقب‌خصم، از راه هوا، نیرو پیاده کند باز تنگه‌های کوهستانی از لحاظ ممانعت از عبور یک ارتش دارای اهمیت است. دوسردار لاریجانی بعد از این که وارد تنگه عباس‌آباد شدند نظری باطراف انداختند و اثری از وجود جاندار ندیدند و سربازان آنها هم بدون این که حدس بزنند که ممکن است مورد حمله قرار بگیرند براه ادامه دادند. فقط یک افسر آزموده با اسم (ابراهیم قره‌چمن) یعنی اهل (قره‌چمن) خود را به محمدقلی‌خان سفید رسانید و باو گفت که ای سردار، عبور از این جا بدون طلایه ممکن است خطر داشته باشد و من عقیده دارم که شما برای احتیاط یک طلایه بجلو بفرستید. محمدقلی‌خان سفید با قدری تشدد گفت ابراهیم تو اهل (قره‌چمن) هستی و من اهل مازندران و این جا را بخوبی می‌شناسم و قدم‌بقدم از وضع این جا اطلاع دارم و لازم نیست تو بمن یاد بدهی که در این جا چه باید کرد. ابراهیم قره‌چمنی معذرت خواست و گفت آنچه من گفتم از روی خیرخواهی بود و نخواستم بگویم من چیزی میدانم که سردار نمیداند. سربازان علی‌مرادخان‌زند بفرماندهی دوسردار لاریجانی به منطقه‌ای از تنگه عباس‌آباد رسیدند که در آنجا سربازان آقامحمدخان قاجار بخوبی مشرف بر سربازان مهاجم بودند. جعفرقلیخان فرمانده نیروی مدافع وقتی دید که خصم طلایه ندارد به سربازان خود دستور داد که خود را به مناطق پائین کوه برسانند که بتوانند در موقع حمله بیدرنک، دست درآورند. همین که فرمان حمله از طرف جعفرقلیخان شروع شد سربازان آقامحمدخان قاجار شروع به تیراندازی و پرتاب‌سنگ و قطعات تنه‌درخت کردند و تیر آنها بخطا نیرفت و هر گلوله که از لوله تفنگ یک سرباز خارج می‌شد یک تن از سربازان علی‌مرادخان‌زند را بزمین میانداخت. سنگ‌ها و قطعات تنه درخت‌ها با صدای لرزه آور، از کوه سقوط میکرد و سربازان علی‌مرادخان‌زند را له می‌نمود. طوری سربازان مزبور و افسرانی که بر آنها فرماندهی میکردند روحیه خود را از دست دادند که عده‌ای از افسران و سربازان فریاد می‌زدند نکش نکش... ما تسلیم می‌شویم و برای این که نشان بدهند که آماده برای تسلیم می‌باشند تفنگ‌ها را بر زمین میانداختند. دیگران راه فرار را می‌جستند و نمی‌یافتند چون بهر طرف که میرفتند آماج گلوله قرار می‌گرفتند یا این که سنگ و قطعات تنه‌درخت بر سرشان می‌بارید حتی آنان که برای نجات خود را در رودخانه میانداختند از خطر گلوله یا سنگ و قطعات تنه درخت‌ها مصون نبودند. جعفرقلیخان وقتی متوجه شد که ترس طوری بر خصم

غلبه کرده که اگر دست از تیراندازی بردارد سربازان علی‌مرادخان زند حال و جرئت مقاومت را نخواهند داشت برای جلوگیری از ادامه خونریزی امر کرد که سربازانش جنگ را متارکه نمایند و آنهایی را که در منطقه حساس تنگه عباس آباد هستند اسیر کنند. سربازان آقا محمد خان قاجار بدستور فرمانده خود سربازان خصم را که در آن منطقه بودند اسیر کردند.

اما باید گفت که عده‌ای از سربازان علی‌مرادخان زند و دوسر دار لاریجانی جان بدر بردند و علتش آن بود که آن عده، در عقب حرکت می‌کردند و هنوز به منطقه کمین گاه نرسیده بودند تا بدام بیفتند. آنها وقتی صدای تیراندازی و فروریختن سنگها را که صدای مهیب آن چون صدای رعد در کوه‌ها انعکاس پیدا میکرد شنیدند فهمیدند که قسمتی از قشون بدام افتاده و برای نجات خویش، برگشتند و از تنگه عباس آباد خارج شدند و دو سردار لاریجانی هم جزو آن دسته از آن تنگه مراجعت کردند. جعفر قلیخان بعد از این که مطلع شد بقیه سربازان علی‌مرادخان زند از تنگه عباس آباد رفته‌اند در صدد تعقیب آنها بر نیامد زیرا میدانست آن مزیت را که سربازان او در تنگه عباس آباد نسبت به سربازان علی‌مراد خان زند داشته‌اند در خارج از تنگه نخواهند داشت و اگر مورد حمله قرار بگیرند، ممکن است از بین بروند. در تنگه عباس آباد غرور و خود پسندی دوسر دار لاریجانی از یک طرف و موضع بسیار خوب سربازان آقا محمدخان قاجار از طرف دیگر سبب شد که تلفات سنگین بر نیروی علی‌مرادخان زند وارد آمد و جعفر قلیخان با طرافیانش گفت که اگر ما برای تعقیب بقیه سربازان علی‌مرادخان زند از این تنگه خارج شویم، ممکن است که یک پیروزی را مبدل به شکست نمائیم خاصه آن که شب هم نزدیک است و در این موقع نباید خود را در معرض خطر جنگ دیگر قرار داد. قشون علی‌مرادخان زند طوری در تنگه عباس آباد آسیب دیده بود که بقیه سربازان آن قشون توانائی آنرا نداشتند که علیه قشون آقا محمدخان قاجار (اگر آنها در صدد تعقیب خصم بر می‌آمدند) مبادرت به حمله نمایند.

بهمان اندازه که دوسر دار لاریجانی در آن جنگ بی احتیاطی کردند و سهل انگاری نمودند، برعکس جعفر قلیخان برادر آقا محمد خان قاجار در آن جنگ، نشان داد که لایق است و توانست مدت چند روز سربازان خود را نزدیک قتل کوه‌ها پنهان نماید بدون این که هیچ یک از آنان زبان به شکایت بکشایند و از وضع نامطلوب جای خود یا از بدی آذوقه و کمی آب بنالند و همه میدیدند که جای جعفر قلیخان بهتر از آنها نیست و غذائی که تناول میکند همان است که آنها می‌خورند و جیره آب او هم بیشتر از آب دیگران نمیباشد و بمناسبت لیاقتی که در جنگ تنگه عباس آباد نشان داد بعد از این که مراجعت کرد آقا محمد خان قاجار باو تبریک گفت.

نتیجه جنگ تنگه عباس آباد این شد که راه تهران بروی خواجه قاجار مفتوح گردید و آقا محمد خان از مازندران براه افتاد و اول به ورامین رفت و بعد در تهران سکونت نمود و در عماراتی که کریم خان زند بیرون از حصار طهماسبی ساخته بود مسکن گرفت. کریم خان زند که مردی بود طرفدار آبادی و میخواست بناهای جدید بوجود

بیازید میدانست که در داخل حصارطهماسبی نمیتوان مبادرت به آبادی کرد. زیرا در داخل حصارتهران زمین آزاد وجود نداشت ولذا بیرون حصار، درشمال شهر، که از حیث هوا هم بهتر از شهر بود مبادرت باحداث ابنیه جدید کرد.

درهمان موقع که آقا محمد خان قاجار وارد تهران گردید و درابنیه کریم خانی مسکن گزید بطوری که گولد اسمیت انگلیسی مینویسد يك بازرگان فرانسوی موسوم به آقای (نوه) که درضمن از مهندسی و معماری هم سررشته داشت با داشتن توصیه‌نامه‌ای از (کاترین دوم) امپراطریس روسیه وارد تهران گردید. بازرگان مزبور قبل از این که از فرانسه حرکت کند بوسیله چند تن از بزرگان فرانسوی که نزد کاترین دوم امپراطریس روسیه، تقرب داشتند توصیه‌ای برای آن ملکه دریافت کرد. کاترین دوم به بزرگان علم و ادب و هنر فرانسه احترام میگذاشت و هر توصیه که از طرف آنها میشد میپذیرفت و توصیه مربوط به آقای نوه را هم پذیرفت. آن مرد فرانسوی مدتی در روسیه ماند و بعد، خواست که سفری بایران بکند. کاترین دوم، توصیه‌ای نوشت و با آقای نوه داد و در آن نوشته شده بود که از سران ایران درخواست میشود که آقای نوه را بخوبی بپذیرند و از هیچ مساعدت ممکن، نسبت باو خودداری نکنند. نوه فرانسوی زبان فارسی را نمیدانست و در ایران هم کسی وجود نداشت که زبان او را بداند. ولی در عوض آن مرد فرانسوی بمناسبت این که مدتی در استانبول بسر برده بود میتواند بزبان ترکی صحبت کند و در ایران زبان ترکی رواج داشت و بخصوص آقا محمد خان قاجار و اطرافیانش آن زبان را بخوبی میدانستند. آقا محمد خان قاجار در تهران نوه را بحضور پذیرفت و خوشوقت شد که میتواند با وی صحبت کند و احتیاج به دیلماج ندارد گو آن که در آن موقع در ایران کسی نبود که دوزبان فرانسوی و فارسی بداند و بتواند بین آن دودیلماج شود. آقا محمد خان قاجار راجع بفرانسه و همچنین راجع بروسیه از نوه کسب اطلاع کرد و از وی خواست که نقشه اروپا را بوی نشان بدهد و آن مرد در کتابی که با خود داشت و دارای نقشه اروپا بود، نقشه فرانسه را به آقا محمد خان قاجار نشان داد و باو گفت پادشاهی که در فرانسه سلطنت میکند موسوم میباشد به لوئی شانزدهم و شانزدهمین پادشاه باین نام است که در فرانسه سلطنت مینماید ولی تمام سلاطین که موسوم به لوئی هستند از يك سلسله نبوده‌اند و در سلسله‌های دیگر از سلاطین فرانسوی هم پادشاهانی باین نام وجود داشته‌اند. بعد آقا محمد خان که بمناسبت سکونت در استرآباد و تماس با ملاحان و سوداگران روسی، میتواند بقدر رفع احتیاج بزبان روسی عامیانه صحبت کند درصدد برآمد که نزد نوه زبان فرانسوی را تحصیل نماید و القبای زبان فرانسوی و قسمتی از روش تهجی کلمات فرانسوی را فرا گرفت و او، اولین پادشاه از سلسله قاجاریه است که درصدد برآمد يك زبان اروپائی غیر از زبان روسی تحصیل نماید.

اما کارهای سلطنت و پیش‌آمد جنگ دیگر، مانع از این گردید که به تحصیل زبان فرانسوی ادامه بدهد. هنگامیکه نوه فرانسوی در تهران سکونت داشت چون از

آقا محمد خان قاجار شنید که وی هم مصمم است آن شهر را پایتخت خود کند باو گفت که اگر مایل باشد شهر را توسعه بدهد وی حاضر است نقشه‌ای برای بنای شهر جدید طرح نماید و کلیات آن نقشه را هم بنظر آقا محمد خان قاجار رسانید . در آن نقشه نوه و سعت شهر جدید تهران را يك فرسنگ و نیم دريك فرسنگ و نیم در نظر گرفته بود و میگفت هر پایتخت بزرگ میشود و کسی که میخواهد شهری بنا نماید که باید پایتخت گردد لازم است که آینده را در نظر بگیرد و پیش بینی روزی را بکند که جمعیت شهر چندین برابر خواهد شد . اما هنوز سلطنت آقا محمد خان قاجار، قوام نگرفته بود که او بتواند با خیال راحت در فکر بنای پایتخت خود باشد و در همان ایام (ذوالفقار خان افشار) از امرای بزرگ خمسه ، که از وی نام برده‌ایم در صدد برآمد که تهران را تصرف نماید .

آقا محمد خان قاجار وقتی جنگ را نزدیک دید به نوه فرانسوی گفت که از تهران برو که مبادا آسیبی باو برسد . نوه میخواست از راه جنوب ایران به هندوستان برود ولی آقا محمد خان قاجار او را از آن عزم منصرف کرد و گفت تو اگر بخواهی از راه جنوب هندوستان بروی امرای زند تو را خواهند کشت نه از آن جهت که فرانسوی هستی بلکه بدین مناسبت که مدتی در تهران با من بسر برده‌ای . مرد فرانسوی پرسید پس از کجا به هندوستان بروم ؟ آقا محمد خان قاجار گفت از رفتن به هندوستان از راه جنوب ایران بکلی منصرف شو و بروسیه برگرد و از راه دیگر به هندوستان برو . آنگاه او را به استرآباد فرستاد تا از آنجا بروسیه مراجعت نماید و مرد فرانسوی هم از راه استرآباد از ایران خارج شد . گولد اسمیت انگلیسی میگوید در طرح نوه فرانسوی ، برای بنای شهر جدید تهران حصار در نظر گرفته نشده ولی خندق در نظر گرفته شده بود . نوه با آقا محمد خان قاجار گفته بود (همچنان طبق نوشته گولد اسمیت) امروز دیگر، حصار، قادر بحفظ شهر، در قبال دشمنی که توپ دارد نیست و ساختن حصار از لحاظ جنگی کاری بدون فایده است . بعید نیست در ادوار بعد ، یعنی در دوره ناصرالدین شاه که میخواستند شهر تهران را وسعت بدهند از طرح نوه فرانسوی استفاده کردند و حصار طهماسبی را ویران نمودند و حصار دیگر نساختند و در عوض خندق حفر کردند اما وسعت شهر را بطول و عرض يك فرسنگ و نیم نرسانیدند و يك چنان شهر وسیع را زائد دانستند .

آقا محمد خان قاجار از سردارانی بود که اعتماد به حصار نداشت . قبل از او، عده‌ای از سرداران معروف جنگی، مثل (آنی‌بال) کارتازی و (تیمورلنگ) ماوراءالنهری و (ناپلئون) فرانسوی ، گفته بودند که هر کس بحصار پناه ببرد و امیدوار باشد خود را نجات بدهد ، در قبال يك خصم با استقامت ، عاقبت از پا در می‌آید و وقایع تاریخی هم صحت نظریه آنها را به ثبوت رسانید . آقا محمد خان قاجار ، که مثل سرداران مذکور ، اعتماد بحصار نداشت وقتی شنید که ذوالفقار خان افشار امیر خمسه قصد دارد به تهران حمله ور شود از آن شهر خارج شد و به ورامین رفت اما عده‌ای از سربازان خود را در شهر بجا گذاشت و بمردم تهران اخطار کرد که آذوقه فراهم کنند تا اگر شهر تحت محاصره

قرار گرفت از گرسنگی نمیرند. آقا محمد خان قاجار به برادرش جعفرقلی‌خان (همان که در جنگ تنگه عباس‌آباد فرمانده نیروی آقا محمد خان بود) گفت من اگر در تهران بمانم شکست خواهم خورد زیرا خود را محکوم بر کود خواهم کرد. لذا از تهران خارج می‌شوم اما يك پادگان در این شهر باقی می‌گذارم که اگر ذوالفقار خان خواست وارد شهر شود مانع گردند و هرگاه شهر را محاصره کرد من از خارج با حمله ور خواهم شد. آقا محمد خان قاجار از نظر جنگی، فکری عاقلانه کرد و خود را درون حصار تهران محدود، و محکوم بر کود نمود. علت این که آقا محمد خان قاجار، بطوری که خواهیم گفت برای جنگ تهران مبادرت به تدارك وسیع کرد این بود که شهرت میدادند که ذوالفقار خان افشاربزرگترین امیرخمس با يك قشون یکصد هزار نفری بتهران حمله ور میشود و برای تأیید این شهرت میگفتند که تمام امرای خمس به ذوالفقار خان سرباز داده‌اند و بعضی از آنها تا پنج هزار سرباز، در دسترس ذوالفقار خان گذاشته‌اند. تا آن موقع آقا محمد خان قاجار از وضع خمس اطلاع نداشت و بخوبی نمیدانست که امرای محلی چه اشخاصی هستند و قدرت جنگی آنها چقدر است. خواجه قاجار چون مردی بود دانشمند و باهوش درمییافت که بسیج کردن يك قشون یکصد هزار نفری کاری دشوار است و کسی که میخواهد آن قشون را بسیج نماید علاوه بر موجود بودن سرباز باید دارای بنیه مالی قوی باشد.

خواجه قاجار میدانست حتی اگر سربازان آن قشون حقوق دریافت نکنند و فقط بدریافت غذا اکتفا نمایند، باز مردی که میخواهد آن قشون را اداره کند باید خیلی توانگر باشد تا در هر شبانه روز بهر سرباز سه وعده یا دو وعده غذا برساند. اما راجع به ثروت امرای خمس افسانه‌ها در افواه شیوع داشت و میگفتند که ذوالفقار خان، بیش از قارون ثروت دارد و در خزانه‌اش هزار خروار طلا و نقره موجود است. آقا محمد خان قاجار راجع به مناطق شمال ایران و همچنین منطقه فارس، و جنوب ایران، اطلاعات وسیع داشت اما از وضع خمس بدون اطلاع بود. او میفهمید که عوام الناس، عراق را دوست میدارند و راجع به ثروت یا شجاعت یا زیبایی دیگران غلو میکنند. مع هذا بخویش میگفت اگر امرای خمس توانگر نبودند، مردم در مورد آنها غلو نمیکردند و قسمت اصلی خزانه نادر در (کلات) نصیب امرای خمس شد و با خود از خراسان به مسقط‌الراس خویش بردند و لابد آن ثروت هنوز در خمس هست و کسانی که مالک خزانه نادر باشند میتوانند قشون یکصد هزار نفری را بسیج کنند.

قبل از اینکه آقا محمد خان قاجار از تهران خارج شود و به ورامین برود برادرش جعفرقلی‌خان را فرمانده يك طلايه قوی که در واقع يك قشون كوچك بود کرد و باو گفت من تو را بجلو ذوالفقار خان میفرستم تا این که راجع به چند و چون قشون او تحقیق دقیق کنی. اگر دیدی قشون او نیرومند است، از تمام یا ذوالفقار خان بپرهیز. و سربازانت را در جنگی که میدان منتهی به نابودی تو خواهد شد تلف نکن.

بلکه با عقب نشینی خود را به تهران برسان و وارد شهر شو و فرماندهی دفاع از تهران را برعهده بگیر و من از خارج به ذوالفقار خان حمله خواهم کرد و بتو کمک خواهم نمود و اگر قشون او، بطوری که میگویند يك صد هزار نفر باشد (ومن این رقم را اغراق میدانم) باز او را آسوده نخواهم گذاشت و با اقدامات ایذائی وی را مستاصل خواهم کرد و وادارش خواهم نمود که دست از محاصره تهران بکشد و برود. من از این جهت به ورامین میروم که آنجا انبار آذوقه تهران و نزدیک شهر است و من با اشغال ورامین علاوه بر این که برای سربازان خود آذوقه فراهم میکنم مانع از این میشوم که ذوالفقار خان برای سربازان خود آذوقه فراهم کند و اگر او، به ورامین دسترسی نداشته باشد نمیتواند برای سربازانش، خواربار فراهم کند مگر اینکه گندم مورد احتیاج آنها را از خمسه بیاورد و من با اقدامات ایذائی خود مانع از این خواهم شد که ذوالفقار خان از خمسه، آذوقه به تهران برساند و پیوسته مراقب جاده تهران و قزوین خواهم بود و کاروانهای حامل غله ذوالفقار خان را مورد حمله قرار خواهم داد و نمیگذارم که يك دانه گندم از خمسه به ذوالفقار خان برسد. بطوری که خواهیم گفت این تدارکها برای جنگ با ذوالفقار خان بیش از میزان ضرورت بود و امیر بزرگ خمسه، آن قدر نیروی جنگی نداشت تا آقا محمد خان برای مستاصل کردن وی، راههای وصول آذوقه را برویش ببندد. اما خواجه قاجار، مثل هر سردار لایق دیگر، دشمن را ضعیف نمیشمرد و فکر نمیکرد که میتواند بهسولت بر خصم غلبه نماید.

در زندگی سیاسی و جنگی آقا محمد خان قاجار (بعد از مرگ کریم خان زند) فقط يك بار اتفاق افتاد که آن مرد فوق العاده، دشمن را ضعیف و حقیر بشمار آورد و لذا آنطور که باید خود را برای جنگ با خصم آماده نکرد و کفاره آن سهل انگاری را بسختی تأدیه نمود و نزدیک بود سر از بدنش جدا کنند و مادر جای خود آن واقعه را نقل خواهیم کرد و خواجه قاجار، طوری از آن حادثه درس عبرت گرفت که تا آخرین روز عمر، هنگام جنگ، دشمن را قوی بشمار میآورد و تا آنجا که وسایلیش اجازه میداد میکوشید خود را نیرومند نماید و از هیچ احتیاطی که به عقلش میرسید فروگذاری نمینمود. حصار تهران بدستور آقا محمد خان قاجار تا آنجا که ممکن بود مرمت شد و خواجه قاجار به مردم گفت که در منازل خود چاه آب حفر نمایند تا اگر ذوالفقار خان قنوات تهران را که وسیله شرب شهر است کور کرد مردم دچار تشنگی و بی آبی نشوند. بدستور آقا محمد خان قاجار در هر يك از محلات تهران دو چاه حفر نمودند تا این که وسیله شرب عمومی باشد و اگر بعضی از مردم به چاههای خصوصی دسترسی نداشته باشند بتوانند از چاههای عمومی استفاده کنند. قسمتی از مردم تهران چون پیش بینی کردند که شهر تحت محاصره قرار خواهد گرفت با خانواده خود از آن شهر کوچ کردند و به ورامین یا قرای شمال تهران رفتند تا این که گرفتار مضیقه های ناشی از محاصره نشوند یا به قتل نرسند. جعفر قلی خان فرمانده قشون طلایه بدستور برادرش بسوی مغرب براه افتاد تا این که بقشون ذوالفقار خان افشار امیر خمسه برسد.

شکست ذوالفقارخان امیر خمه

جعفرقلی خان هم مانند برادرش ، تصور میکرد که قشون ذوالفقارخان يك ارتش بزرگ صد هزارنفری است و خیلی با احتیاط راه پیمائی میکرد و خود او يك طلايه جلو فرستاده بود و تا آن طلايه از دور علامت نمیداد که راه بازو بدون خطر است جعفرقلیخان حرکت نمیکرد . تا این که طلايه خبر داد که از دور عده ای از سواران را مشاهده مینماید و طرز حرکت آنها نشان میدهد سرباز هستند . جعفرقلیخان به طلايه خود دستور عقب نشینی داد ولی به فرمانده طلايه سپرد که در ضمن عقب نشینی تماس خود را با سربازانی که دیده است قطع ننماید و بفهمد که آیا آنها جلوداران يك قشون بزرگ هستند یا نه ؟ در همان شب ، طلايه جعفرقلیخان با اطلاع داد که يك اردوگاه بوجود آمده است و جعفرقلیخان امر کرد که طلايه اش بفهمد در آن اردوگاه چند سرباز وجود دارد . طرز شمردن سربازان در يك اردوگاه همواره این بود که سربازان يك قسمت از اردوگاه را می شمردند و آنگاه می سنجیدند که سایر قسمت های اردوگاه چقدر سرباز دارد . واضح است که بدست آوردن شماره سربازان يك اردوگاه بدین ترتیب جنبه تخمینی دارد . اما يك فرمانده لایق از شماره تخمینی سربازان خصم نیز استفاده میکند و طلايه جعفرقلیخان خبر داد شماره سربازان ذوالفقارخان بطور تخمین پانزده هزارنفر است .

جعفرقلی خان از گزارش فرمانده طلايه متعجب شد و برایش پیغام فرستاد که بیشتر دقت کند و بفهمد آیا اردوگاهی که بوجود آمده ، اردوگاه جلوداران قشون ذوالفقارخان است یا این که اتراقگاه مجموع قشون وی میباشد زیرا شهرت دارد که قشون ذوالفقارخان ، متشکل از یکصد هزار سرباز است . فرمانده طلايه و سربازانش تا صبح لحظه ای نیا بودند و دائم مشغول اکتشاف بودند تا بدانند که آیا آن اردوگاه ، اردوگاه جلوداران ارتش ذوالفقارخان است یا مجموع ارتش امیر خمه همان پانزده هزارتن میباشد . قبل از اینکه هوا روشن شود فرمانده طلايه گزارش نهائی را برای جعفرقلیخان فرستاد و گفت غیر از آن پانزده هزارنفر قشون دیگر وجود ندارد و ما با کمک سگ های خود ، تا آنجا که توانائی اجازه داد ، مبادرت با کتشاف کردیم و غیر از آن اردوگاه ، اثری از قشون ذوالفقارخان ندیدیم . جعفرقلی خان وقتی یقین حاصل کرد که قشون ذوالفقارخان همان عده ایست که در اردوگاه دیده میشود تصمیم گرفت که نگذارد آن قشون به تهران برسد و قبل از وصول بشهر آن را متلاشی کند . جعفرقلی خان برای فرمانده طلايه پیغام فرستاد که عقب نشینی نماید و مواظب باشد که ذوالفقارخان متوجه نشود که طلايه قشون آقا محمد خان قاجار مراقب اوست .

فرمانده طلايه قشون جعفرقلی خان ، مردی بود با اسم قاسم خان فیروزکوهی و در آن تاریخ ، بتقریب ، چهل سال از عمرش میگذشت . آن مرد ، در هیچ مدرسه

نظامی تحویل نکرده ، فن جنگ را در هیچ دانشگاه جنگی فرا نگرفته بود . مع هذا در اکتشاف و استراتژی (سوق الجیشی) یکی از افسران لایق و برجسته بشمار می آمد و باین که دائم از وضع قشون ذوالفقارخان اطلاع داشت تا آخرین لحظه ، نگذاشت که آن مرد بفهمد که تحت مراقبت طلایه قشون آقا محمد خان میباشد . سربازان طلایه او ، بدستور و راهنمایی قاسم خان فیروز کوهی طوری خود را مستور می کردند که از فاصله بیست قدمی ، نمیشد فهمید که آیا جزو بوته های صحرا هستند یا این که آدم میباشند. فن اکتشاف و استتار که تصور میکنند از ابداعات مغرب زمینی ها است در تمام اعصار در کشورهای شرق مورد استفاده قرار می گرفته و سربازان طلایه در شرق برای این که خود را از نظر خصم پنهان کنند با علف و شاخه درختان خود را می پوشانیدند و چهارپا مثل جانوران راه میپیمودند و پوست جانوران را در بر می کردند. اگر سربازان طلایه دارای يك فرمانده لایق و آگاه بودند طوری از وضع خصم کسب اطلاع میکردند که پنداری در وسط اردوگاه دشمن هستند و از افسران و سربازان پرسش و کسب اطلاع مینمایند .

قاسم خان فیروز کوهی فرمانده طلایه جعفرقلیخان لایق و آگاه بود و سربازان خود را تعلیم داده بود که چگونه خود را از نظر دشمن پنهان کنند و در عین حال وی را تحت نظر داشته باشند . در يك قسمت از خط سیر قشون ذوالفقارخان از قزوین تا تهران ، زمین مسطح بود ، و در دشت های مسطح سربازان اکتشاف قاسم خان فیروز کوهی با مقداری از بوته های بیابان خود را بشکل بوته های خار ساختند و از دور ، سربازان ذوالفقارخان را مراقبت کردند و آنها را در موقع راه پیمائی شمردند و معلوم شد سربازان ذوالفقارخان ، حتی پانزده هزار نفر نیست بلکه دوازده هزار نفر است . در جاهائی که طرفین جاده ، ارتفاعات وجود داشت سربازان اکتشاف قاسم خان فیروز کوهی به قشون ذوالفقارخان نزدیکتر شدند تا ساز و برگ آن قشون را مشاهده نمایند و دریافتند که ذوالفقارخان حتی دارای زنبورک نیست تا چه رسد به توپ . جعفرقلیخان وقتی متوجه شد که ذوالفقارخان توپ و زنبورک ندارد و از شماره سربازانش مطلع گردید به قاسم خان فیروز کوهی اطلاع داد که با سربازان طلایه خود عقب قشون ذوالفقارخان جا بگیرد و آماده برای حمله بآن قشون در منطقه (قشلاق) باشد . وظیفه ای که از طرف جعفرقلی خان ، برای قاسم خان فیروز کوهی تعیین شد این بود که مشعل فراهم نماید تا در شبی که قشون ذوالفقارخان در کرج اتراق میکند آن را مورد حمله قرار بدهد ولی هنگامی باید مبادرت به حمله نماید که ببیند جعفرقلی خان دست بحمله زده و او هم با مشعل های روشن مبادرت به حمله خواهد کرد .

در اروپا مشعل را از شاخه درختان صمغ دار فراهم میکردند و آن شاخه ها چون چراغی پر نور میسوخت و هنگام شب ، میدان جنگ را روشن میکرد . ولی در آن منطقه که ذوالفقارخان راه پیمائی میکرد تا خود را به تهران برساند . درختهای صمغ دار وجود نداشت و جعفرقلی خان و قاسم خان فیروز کوهی فرمانده طلایه که بعد عقب قشون ذوالفقارخان افتاده بود باید با کهنه و روغن کرچک مشعل فراهم نمایند . طرز تهیه مشعل

این بود که مقداری زیاد کهنه فراهم میکردند و چند دقیقه قبل از موقع روشن کردن مشعل، کهنه‌ها را با روغن کرچک می‌آلودند و بعد آن را در یک محفظه آهنین مشبك جا میدادند و يك چوب بلند، بآن محفظه آهنی مشبك وصل مینمودند تا بتوانند مشعل را بدست بگیرند. اگر دسته مشعل کوتاه بود صورت و بدن مشعلدار میسوخت زیرا وقتی مشعل روشن میشد حرارتی زیاد تولید میکرد و روشنائی مشعل هائی که بآن ترتیب فراهم میشد خیلی بیش از نورشاخه‌های درختان صمغ‌دار اروپا بود. هر يك از آن مشعل‌ها بمناسبت نور زیاد قسمتی وسیع از میدان جنگ را در شب روشن میکرد. يك نوع مشعل دیگر هم مورد استفاده قرار میگرفت که طرزساختمان آن مثل چراغ بود و در يك محفظه فلزی کرچك میریختند و چند فتیله ضخیم در آن قرار میدادند و برسريك چوب بلند نصب میکردند و شب بوسیله سنگ آتش زنه و قو، مشتعل مینمودند. مشعل‌هائی که چون چراغ بود باندازه مشعل‌های مذکور در فوق نوردداشت و در عوض بیشتر دوام میکرد.

باری جعفرقلی خان از يك طرف وقاسم خان فیروزکوهی از طرف دیگر، خود را آماده کردند در شبی که ذوالفقارخان با قشون خود در کرج توقف میکند باو حمله‌ور شوند. اگر آن مرد در کرج توقف نکرد و از آنجا گذشت و آنگاه اردوگاه بوجود آورد در همان جا باو حمله خواهند کرد.

(توضیح - برای این که نمونه‌ای از دشواری بحث‌های تاریخی گذشته ما داده شود میگوئیم که مورخین، سه نقطه را میدان جنگ جعفرقلی خان قاجار و ذوالفقارخان دانسته‌اند، اول کرج، در سر راه قزوین و تهران و دوم قشلاق واقع در نزدیکی قزوین و سوم کلاک که قریه‌ای بود در راه قزوین و تهران و هنوز هست و نویسنده این سرگذشت کرج را میدان جنگ دانسته است - مترجم)

ذوالفقارخان امیرخمسه در خود قریه کرج، اردوگاه بوجود آورد و از آن گذشت و بعد از طی يك فرسنگ کنار رودخانه کرج اردوگاه بوجود آورد. جاده‌ای که امروز از قزوین به سوی تهران میرود فقط در قریه کرج برودخانه‌ای بهمین نام نزدیک میشود و بعد از عبور از کرج، در امتداد تهران از رودخانه بکلی فاصله میگیرد. اما در دوره آقا محمد خان قاجار جاده‌ای که از کرج بسوی تهران امتداد داشت تا مقداری از کنار رودخانه کرج در مسیر آن رودخانه به سوی بلوک شهریار میگشت. ذوالفقارخان بطور طبیعی کنار رودخانه کرج را برای اردوگاه خود انتخاب نمود چون بطوری که گفته شد راه تهران تا مسافتی از کنار رودخانه کرج میگشت و از آن گذشته امیرخمسه برای قشون خود احتیاج به آب داشت و در آن سال هم آب رودخانه کرج که از مجاورت تهران میگنرد زیاد بود.

هنگام روز، سربازان ذوالفقارخان از گرما ناراحت شدند اما شب، کنار رودخانه کرج، نسیمی خنک میوزید و بعد از این که اردوگاه برپا شد سربازان غذا خوردند و آماده استراحت شدند و بمناسبت خنکی هوای شب، بزودی خواب بر آنها غلبه کرد و در اردوگاه ذوالفقارخان، غیر از نگهبانان کسی بیدار نماند. جعفرقلی خان

قاجار صبر کرد تا که نیمه شب بگذرد زیرا میدانست که در آن موقع ، خواب سربازان سنگین تر خواهد شد و آنگاه بر اردوگاه ذوالفقارخان امیر خمه شبیخون زد . سربازان جعفرقلی خان یکمرتبه مشعلها را افروختند و اردوگاه روشن شد ، و حمله سربازان جعفرقلی خان قاجار شروع گردید . طوری ذوالفقارخان که خواب بود ، غافلگیر گردید که بعد از بیداری فرصت نکرد که لباس خود را بپوشد و بلاپوشی با سم ارخالق بردوش انداخت و خود را از اردوگاه خارج کرد و يك عده از سربازانش درحالی که خواب آلود بودند اسیر شدند . اما عده ای هم بعد از بیدار شدن از خواب مقاومت کردند و با تفنگ و شمشیر از خود دفاع نمودند ولی چون کمک نداشتند و بتفریق میجنگیدند و يك فرمانده واحد ، امور جنگی اردوگاه را اداره نمیکرد از پا درآمدند و عده ای از آنها خود را در رودخانه کرج انداختند تا این که بوسیله شنا جان بدر ببرند و شدت جریان آب ، سردی آب رودخانه بعضی از آنها را بی تاب کرد و نتوانستند خود را بساحل دیگر برسانند و دستخوش جریان آب گردیدند و خفه شدند و روز بعد جسد آنها در طرفین رودخانه بر ساحل افتاد . وقتی سپیده صبح دمید ، جنگ خاتمه یافته بود و جعفرقلی خان اسیران را گرد آورد و غنائم جنگی را جمع آوری نمود و يك پیک را به ورامین فرستاد تا خبر آن پیروزی را با اطلاع آقا محمد خان قاجار برسد و ی از کمی سربازان دشمن اطلاع حاصل کرده بود و جعفرقلی خان برای برادرش پیغام فرستاد که چون سربازان ذوالفقارخان بیش از دوازده هزار نفر نیست تصمیم دارد که نگذارد آنها به تهران نزدیک شوند و قبل از وصول بتهران قشون ذوالفقارخان را متلاشی نماید . جعفرقلی خان برای مرتبه دوم ، با نیروئی کمتر از قشون خصم نائل به تحصیل پیروزی شد و هر دو بار سهل انگاری فرمانده قشون خصم خیلی به فتح او کمک کرد . ذوالفقارخان امیر خمه مردی دلیر بود اما آقا محمد خان قاجار را بمناسبت خواجگی او آن قدر ضعیف میپنداشت که فکر میکرد که خواجه قاجار هر گاه اسم او را بشنود خواهد گریخت و همین موضوع سبب شکست خوردن ذوالفقارخان گردید . آقا محمد خان قاجار بعد از شکست خوردن ذوالفقارخان امیر خمه ، فراغت موقتی پیدا کرد و چون علاقه بشکار داشت اطراف تهران از جمله در اراضی (ری) مبادرت بشکار پرنده نمود و روزی که در زمین های ری شکار میکرد دید که عده ای از مردم در آن اراضی با کلنگ مشغول حفاری هستند و با بیل خاکها را عقب میزنند . چون آنها مشغول کشت و زرع نبودند و بنائی هم نمیکردند خواجه قاجار تصور نمود که مشغول کندن قبر هستند و از آنها پرسید چه واقعه اتفاق افتاده که اینهمه قبر میکنند ؟

یکی از آنها که مورد خطاب خواجه قاجار قرار گرفته بود جواب داد ما قبر نمیکنیم بلکه مشغول تیله کنی هستیم . خواجه قاجار پرسید تیله کنی چیست ؟ آن مرد جواب داد ما زمین را حفر میکنیم تا از زیر خاک ، چیزهائی بدست بیاوریم و بیشتر ظروف سفالی نصیب ما میشود . خواجه قاجار پرسید ظروف سفالی که از زیر خاک بدست بیاید برای شما چه فایده دارد . آن مرد گفت که ظروف را به (محلّه) میبریم و میفروشیم .

خواجه قاجار، چون بطوری که گفته شد در گذشته در تهران زندگی و تحصیل میکرد میدانست که وقتی تهرانی‌ها کلمه محله را بطور مطلق بکار میبرند مقصودشان محله‌ایست که در زبان ما فرانسویها با اسم (گتو) خوانده میشود یعنی محله سکونت یهودی‌ها. در ضلع جنوب شرقی تهران محله‌ای وجود داشت که یهودیها در آن بسر میبردند و آقا محمد خان قاجار هنگامی که در تهران تحصیل میکرد آن محله را دیده بود. اما در آن موقع در تهران تیله‌کنی متداول نبود و خواجه قاجار فهمید که بعد از رفتن او به شیراز و توقف متمادی در فارس، تیله‌کنی در آن شهر متداول گردیده است.

آقا محمد خان قاجار مایل شد چیزهایی را که تیله‌کن‌ها از زیر خاک بیرون می‌آوردند و بیشتر ظروف سفالین بود ببیند و آن روز، در آن محل کسی چیزی بدست نیاورده بود تا به خواجه قاجار نشان بدهد. ولی بعد از این که از شکار مراجعت کرد چند ظرف سفالین را که از اراضی ری بدست آمده بود بوی نشان دادند و گفتند که آن ظروف را یهودی‌ها که در محله سکونت دارند از تیله‌کن‌ها خریداری مینمایند. آقا محمد خان قاجار که از اشیاء عتیقه فقط جواهر و سکه‌های طلا را می‌پسندید از مشاهده ظروف سفالین که از زیر خاک بدست آمده بود متنفر شد و گفت حیرت می‌کنم که یهودیها این ظروف را که قشنگی ندارد برای چه خریداری مینمایند و تا آخرین روز سلطنت خود نسبت به چیزهایی که تیله‌کن‌ها در اراضی ری از زیر خاک بدست می‌آوردند توجه نکرد و هنوز دوره سلطنت آقا محمد خان قاجار بانتهای نرسیده بود که کشف اشیای عتیقه در اراضی ری یکی از مشاغل بالنسبه مهم سکنه تهران و روستاهای اطراف آن شهر شد و عده‌ای از مردم هر بامداد از شهر خارج میشدند و با اراضی ری میرفتند و مبادرت به حفاری مینمودند و آنچه بدست می‌آوردند به محله‌ای که مسکن یهودیها بود میبردند و میفروختند و یهودیان هم اشیاء ابتیاع شده را بوسیله کاروان بکشورهای خارج میفرستادند و بعد از این که آقا محمد خان قاجار بر جنوب ایران مسلط شد اشیاء عتیقه‌ای که در منطقه تهران بدست می‌آمد از راه جنوب ایران به کشورهای دیگر صادر میگردد و در دوره سلطنت جانشین آقا محمد خان قاجار برای تحدید حدود اراضی مورد اکتشاف، قانونی هم وضع شد.

در دوره سلطنت فتحعلیشاه (برادرزاده آقا محمد خان قاجار) وضع اراضی که در آنجا تیله‌کن‌ها بکار مشغول بودند، شبیه بود به اراضی طلاخیز و الماس خیز آفریقای جنوبی در نیمه قرن نوزدهم میلادی و اراضی طلاخیز شبه جزیره (آلاسکا) در پایان همان قرن. بدین معنی که هر تیله‌کن، زمینی را که در آن مشغول کار بود تحدید حدود میکرد تا این که تیله‌کن‌های دیگر نتوانند در آن زمین مشغول حفاری شوند و وسیله تحدید حدود عبارت بود از یک خندق کم عمق و کم عرض که هر تیله‌کن، اطراف منطقه‌ای که در آن حفاری میکرد، حفر مینمود. فتحعلیشاه این نوع تحدید حدود را برسمیت شناخت و مقرر داشت که هیچ تیله‌کن نباید وارد منطقه محدود تیله‌کن دیگر شود و اگر شد تیله‌کنی که صاحب زمین است حق دارد که با تیله‌کن دیگر رفتاری چون رفتار یک

صاحب خانه با دزد بکند . مدت یکصد سال ، هزارها تيله کن ازسکنه تهران و روستاهای اطراف آن شهر، اراضی ری را برای بدست آوردن سکه های زر یا ظروف سفالین مورد حفاری قرار میدادند و چون همه آنها افرادی بیسواد و بی اطلاع بودند و نمیتوانستند بارزش اسناد تاریخی پی ببرند کتیبه های را که از زیر خاک بدست می آمد درهم میشکستند چون فکر میکردند که بدون ارزش است . چون حفاری بدست کسانی صورت میگرفت که بی اطلاع بودند نه فقط اسناد تاریخی از بین رفت بلکه يك قسمت از آثار جالب توجه که کمک بتاریخ انسان شناسی میکرد نیز نابود گردید .

در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه یکی از تيله کن ها در زمین خود اسکلت هایی کشف کرد که (وسعت جمجمه آنها ده برابر جمجمه های اموات قبرستان بود) این رقم ، اغراق است اما وسعت جمجمه های که در اراضی ری از زیر خاک بدست آمد بیش از جمجمه های عادی بود . حتی مردم عامی بعد از دیدن آن جمجمه ها میگفتند که استخوان کسانی است که در هزارها سال قبل از آن تاریخ میزیسته اند . اگر تيله کن ها و کسانی که اشیاء آنها را خریداری میکردند عامی نبودند می فهمیدند که آن اسکلت ها از نظر تاریخ انسان شناسی دارای ارزش بسیار است . ولی چون بی اطلاع بودند تمام استخوانها را در چاهی ریختند و دیگر آن اسکلت ها بدست نیامد . يك قسمت از تيله کن ها بعد از این که از بدست آوردن سکه های زر و اشیای گرانبها ناامید شدند قطعه زمین خود را که تحدید حدود کرده بودند مبدل به باغ نمودند (اگر آب داشتند) و يك قسمت از باغ هایی که در اراضی ری احداث شد ، زمین تيله کن ها بود که در صورت دسترسی بآب ، زمین بایرا مبدل به باغ مینمودند .

فرستاده آقامحمدخان در لاریجان

آقا محمد خان قاجار بعد از چند هفته توقف در تهران عازم مازندران شد و در سال ۱۸۷۰ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۵ هجری قمری دربار فروش مازندران سکونت کرد و در همین سال است که برانر کم اعتنائی نسبت به خصم و کوچک شمردن او واقعه ای که گفتیم پیش آمد . بعد از این که آقا محمد خان قاجار دربار فروش سکونت کرد (محمد قلی خان سفید) و محمد قلی خان سیاه که گفتیم از ملاکین بزرگ لاریجان بودند از ترس این که آقا محمد خان قاجار املاکشان را بتصرف درآورد مبادرت به طغیان کردند و در لاریجان بدون این که دعوی سلطنت نمایند ، خود را مستقل معرفی کردند . باقا محمد خان قاجار اطلاع دادند که دو محمد قلی خان نه فقط یاغی شده اند بلکه در لاریجان تفنگ هم میسازند و بزودی دارای ده ها هزار تفنگ خواهند شد و آنوقت هیچ کس از عهده آنها برنخواهد آمد . مسئله ساختن تفنگ در لاریجان يك موضوع مهم جنگی نبود . چون در آن عصر تفنگ در همه جای ایران ساخته میشد و کافی بود که يك

استاد تفنگ ساز در شهری سکونت داشته باشد تا در آنجا بکمک چند شاگرد (که بتدریج تفنگ سازی را از او یاد می‌گرفتند) تفنگ بسازد. مسائل فنی که امروز در تفنگ سازی مورد توجه است از قبیل مطالعه مقاومت فلز تفنگ، در قبال فشار انفجار باروت (یا هر ماده دیگری که در فشنگ گذاشته می‌شود) و رعایت قوانین بالیستیک (یعنی تیراندازی) در تفنگ سازی در آن عصر، حتی در اروپا وجود نداشت. این مسائل بتدریج بوجود آمد و حل شد و هنوز هم مسئله تفنگ سازی از لحاظ انتخاب فلز، و تناسب آن با فشار انفجار باروت و تناسب دهانه تفنگ (کالیبر) با طول لوله آن، و محاسبه فشار خروج گلوله از دهانه تفنگ با مسافتی که باید طی کند بدرجه کمال نرسیده است. در آن دوره حتی در اروپا، استادان تفنگ ساز گرفتار این مسائل فنی نبودند و درون لوله تفنگ، آنچه امروز باسم خان خوانده می‌شود و میدانیم که شیارهای مخصوص است، بوجود نمی‌آوردند. تفنگ، در آن دوره، عبارت بود از یک لوله آهنی که آن را صاف می‌کردند و چخماقی هم در انتهای لوله، و جلوی قنداق نصب می‌کردند و هرچیلانگر با مشاهده یک نمونه از تفنگ، می‌توانست تفنگ‌هایی مثل آن بسازد و میدانیم که تفنگ را از لوله آن پرمی‌کردند و بعد از شلیک چند گلوله، تفنگ طوری گرم می‌شد که اگر باروت در آن میریختند منفجر می‌گردید. روی هم رفته در ایران ساختن تفنگ از لحاظ تهیه آهن دشوار بود نه از لحاظ موجود نبودن متخصص. در آغاز سلطنت قاجاریه و در ادوار بعد، ایرانیان با استفاده از آهن‌های کهنه حوائج خود را از لحاظ آهن جدید رفع می‌کردند و گاهی آهن را از خارج وارد مینمودند. فن ذوب سنگ آهن که قبل از قاجاریه در ایران معلوم بود در دوره قاجاریه جزو مجهولات شد و جمع‌آوری آهن کهنه برای این که در کوره برود و چکش بخورد و مبدل به آهن نو گردد، برای عده‌ای از ایرانیان شغل دائمی گردید.

گولد اسمیت انگلیسی مینویسد در تمام شهرهای ایران در بعضی از ساعات روز می‌توان آهنک مخصوص کسانی را که در کوچه‌ها می‌گردند و از مردم دعوت میکنند که آهن‌های کهنه خود را بآنان بفروشند شنیده می‌شود. آنها مثل سایر سوداگران دوره گرد بلاد ایران با آهنک موسیقی مردم را تشویق بفروش آهن‌های کهنه مینمایند اما در هر روز، بیش از دو یا سه ساعت صدای آنها شنیده نمی‌شود و هر یک از آنان علاوه بر خرید و فروش آهن کهنه شغل دیگری ندارند. چون میدانند که میزان آهن کهنه که در هر شهر بدست می‌آید، محدود است و سکنه شهر بطور نامحدود آهن ندارند که بآنها بفروشند.

در هر حال، ساختن تفنگ در لاریجان واقعه‌ای بود عادی ولی به آقا محمدخان قاجار گفتند که دو محمد قلی سفید و سیاه در لاریجان با اصطلاح امروز، یک کارخانه تفنگ سازی بوجود آورده‌اند. یعنی عده‌ای از استادان تفنگ ساز را با عده‌ای از شاگردان بکار گماشته‌اند و از اطراف هم آهن می‌آورند و در دسترس استادان می‌گذارند و بزودی دو محمد قلی لاریجانی دارای ده‌ها هزار تفنگ خواهند شد. آقا محمد خان قاجار که گفتیم دربار فرس بود برادر خود رضا قلی خان را احضار کرد و باو گفت عده‌ای از

سواران مرا با خود ببر و به لاریجان برو و دو محمد قلی سفید و سیاه را دستگیر کن و کت بسته به بارفروش بفرست . رضاقلی خان با عده‌ای از سواران آقا محمد خان قاجار، راه لاریجان را پیش گرفت . وقتی که بانجا رسید دو محمد قلی برای رضاقلی خان پیغام فرستادند که حاضرند تسلیم شوند ولی قبل از تسلیم شدن از وی درخواست میکنند موافقت کند که آنها با او در مجلسی حضور بهم برسانند و بتوانند چند موضوع لازم را باطلاعش برسانند . رضاقلی خان بعد از رعایت احتیاط‌هایی که هر فرمانده جنگی میکند تا این که خصم برای وی دام نگسترده باشد موافقت کرد که با دو محمد قلی مذاکره نماید . بعد از این که نشستند ، محمد قلی خان سفید گفت ای حضرت رضاقلی خان تو میدانی که ما پسر بعد از پدر آمدن لاریجان و ملاک بوده‌ایم و همواره از سلاطین زمان اطاعت کرده‌ایم . پدران ما یاغی نبودند بلکه بکارزراعت خود اشتغال داشتند و اگر سلاطین زمان از آنها مالیات میخواستند ، میپرداختند . هیچ یک از پادشاهان که در مازندران و گیلان سلطنت داشتند در صدد تصرف املاک ما بر نیامدند و فقط محمد حسن خان اشاقه‌باش دست تصرف بطرف املاک ما دراز کرد و مدتی املاک ما را غصب نمود . بعد ، ما موفق شدیم املاک خود را که از اجدادمان بما رسیده بتصرف در آوریم . ولی امروز ، آقا محمد خان قاجار با ستناد این که محمد حسن خان اشاقه‌باش در مدتی کوتاه املاک ما را غصب کرده بود ادعا میکند که املاک ما در لاریجان از اوست . ای حضرت رضاقلی خان ما از تو تقاضا میکنیم که در این مورد نظریه خود را بطوری که مطابق با حکم خداوند و پیغمبرش باشد بگو که همه بدانند آیا آقا محمد خان قاجار حق دارد که املاک ما را ، جز و املاک موروثی پدرش بداند یا نه ؟ رضاقلی خان جواب داد من مامور آقا محمد خان قاجار هستم و قاضی نمیباشم تا این که رأی بدهم آیا او حق دارد املاک شمارا ملک موروثی خود بداند یا نه ؟ محمد قلی خان سیاه گفت ای حضرت رضاقلی خان تو بایک مامور عادی خیلی فرق داری زیرا دارای اصالت و نجابت میباشی و انسان میتوانی با تو صحبت‌هایی که نمیتوان با دیگران کرد بنماید . اگر بیک مامور عادی بگویند برو ، و سر بیاور او هم میرود و سری را از بدن جدا مینماید و نزد آقای خود میبرد . ولی وقتی بیک مامور نجیب و اصیل میگویند که برو و سر بیاور و لا اقل گوش به حرف متهم میدهد که بفهمد گناهِش چیست که باید سرش ز بدن جدا شود . تو ای حضرت رضاقلی خان گوش بحرف‌های ما بده و اگر دانستی که ما گناهکاریم سرهای ما را از بدن جدا کن و برای آقا محمد خان قاجار ببر . رضاقلی خان گفت او بمن دستور نداده که سرهای شما را از بدن جدا نمایم و برایش ببرم بلکه گفته خود شما را به بارفروش بفرستم و آقا محمد خان قاجار نسبت بشما بدین است چون شما سال گذشته با علی مرادخان زند متحد شدید و میخواستید آقا محمد خان را دستگیر نمائید ولی شکست خوردید . محمد قلی خان سیاه گفت او از این جهت نسبت بما بدین است که میخواهد املاک ما را تصرف نماید ولی شما ای حضرت رضاقلی خان که قصد تصرف املاک ما را ندارید چرا نسبت بما بدین میباید ما تصدیق میکنیم که سال گذشته به علی مرادخان زند متوسل شدیم . ولی توسل ما با او از بیم از دست دادن املاکمان بود نه بقصد دشمنی

با آقا محمد خان قاجار . ما نه پادشاه هستیم که اگر املاک خود را درلاریجان از دست دادیم کشورستانی و جهانگشائی کنیم و در جاهای دیگر املاک بدست بیاوریم و نه بازرگان هستیم که بعد از دست دادن املاک خود بتوانیم از راه بازرگانی ارتزاق کنیم . هر يك از ما عده‌ای نوکرو کلفت داریم که همه پسر بعد از پدر و دختر بعد از مادر، در دودمان ما بسر برده‌اند و ما باید متحمل هزینه زندگی آنها بشویم و نمیتوانیم آنها را برانیم و از خدمت خود اخراج نمائیم ، زیرا همه بمناسبت خدمات پدران و مادران خود ، بر ما حق دارند و ما باید تا روزی که زنده هستیم از آنها نگاهداری کنیم و وسیله نگاهداری آنان هم املاک ماست و هر گاه آقا محمد خان قاجار املاک ما را بتصرف در آورد ، علاوه بر خود ما ، کسانی که ما متقبل هزینه زندگی آنان هستیم نیز نابود خواهند شد . این بود که سال گذشته از فرط وحشت و نداشتن چاره به علی مراد خان زند متوسل شدیم و نتیجه نگرفتیم و امسال ناگزیر، خودمان قیام کردیم که از املاکمان دفاع نمائیم . ما میدانیم که این کار که پیش گرفته‌ایم خطرناک است و اگر شکست بخوریم و بدست آقا محمد خان قاجار بیفتیم بهلاکت خواهیم رسید اما اگر کشته شویم بهتر از این است که املاکمان را از دست بدهیم و گرفتار تهنی دستی شویم . ضدها سال است که ما پسر بعد از پدر درلاریجان ، آبرومند زندگی کرده‌ایم و نمیتوانیم از این بیعد با تنگدستی زندگی نمائیم و برای ما مرگ گوارتر از این میباشد که دست احتیاج بسوی این و آن دراز کنیم .

دو محمدقلی گفتند خود را برای کشته شدن آماده کرده‌ایم اما نه بجهت خصومت با آقا محمد خان قاجار بلکه برای حفظ املاک و خانه خودمان و اگر کسی بخواهد آشیانه يك پرنده را بتصرف در آورد آن پرنده باندازه توانائی خود برای حفظ آشیانه‌اش میکوشد و اگر بتواند با منقار چشم غاصب را کور مینماید و ما از يك پرنده بیمقدارتر نیستیم و اگر نتوانیم املاک خود را حفظ نمائیم کشته خواهیم شد و لااقل زنده نخواهیم ماند تا مردم ما را بچشم تحقیر نگاه کنند و از ما دوری نمایند و ما را لایق معاشرت با خود ندانند و ما امتحان کرده‌ایم که در این دنیا ارزش هر کس باندازه دارائی اوست و هیچ کس حاضر نیست با کسی معاشرت کند مگر این که بداند باندازه وی دارائی دارد و ما هنگامی که محمدحسن خان اشاقه‌باش املاکمان را ضبط کرد طوری مورد نفرت بزرگان لاریجان قرار گرفتیم که گوئی از پست‌ترین افراد این ولایت هستیم زیرا بزرگان این جا میدیدند که ما دیگر صاحب املاک نمیباشیم .

محمد قلی سفید گفت من در شاهنامه خوانده‌ام که در قدیم بارها سلاطین ایران از بانوان بوده‌اند و چندتن از بانوان که در قدیم بر ایران سلطنت کردند از بهترین پادشاهان این کشور محسوب میشدند و با مردم بعدل رفتار مینمودند ولی این مرد که امر و زمی خواهد بر ما سلطنت کند نه مرد است نه زن و اگر مرد یا زن بود هر گز این طور با مردم ستم نمیکرد چون در هر مرد ، صفات مردی و در هر زن ، صفات و عواطف زنانگی وجود دارد و در این مرد نه صفات مردی وجود دارد نه عواطف زنانگی و بجای این که شما ای حضرت رضاقلی خان پادشاه این کشور بشوید این مرد مخنث قصد دارد که جای پادشاهان گذشته ایران را بگیرد.

اولین کسی که کلمه (مخنث) را صفت آقا محمد خان قاجار کرد محمد قلی خان سفید بود. قبل از او، هیچ کس این صفت را در مورد آقا محمد خان قاجار بر زبان جاری نکرد و پس از این که وی این صفت را بر زبان آورد دیگران از او فراگرفتند و آن را بر زبان یا بر قلم جاری کردند و از جمله لطفعلیخان زند در شعر معروف گفت:

یارب سندی مملکت از همچومنی دادی به مخنثی، نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دفزنی، چه شمشیرزنی

در این شعر لطفعلیخان زند عین گفته محمد قلی خان سفید را تکرار کرد اما بزبان شعر. محمد قلی خان سیاه گفت ای حضرت رضا قلی خان پادشاهی ایران جامه ایست که لایق اندام تو میباشد و تو باید تاج سلطنت ایران را بر سر بگذاری نه یک مرد خواجه. وقتی محمد قلی خان سفید از آقا محمد خان بدگوئی کرد و گفت او مخنث میباشد و نه دارای صفات مردان است نه صفات زنان رضا قلی خان خشمگین شد چون آقا محمد خان قاجار برادرش بود.

رضاقلی خان ب فکر سلطنت افتاد

وقتی محمد قلی سیاه اظهار کرد که جامه سلطنت لایق اندام تو میباشد خشم رضاقلی خان از بین رفت. این را هم باید بگوئیم که قبل از اینکه دو محمد قلی لاریجانی از رضاقلی خان درخواست ملاقات و مذاکره نمایند با همان درخواست باو گفتند که حاضرند سلطنت وی را برسمیت بشناسند و بهمین جهت رضا قلی خان ضمن مذاکره با دو محمد قلی شکیبائی را پیشه کرد و از اظهارات آنان راجع باین که محمد حسن خان اشاقه باش املاک آنها را غصب کرد، خشمگین نشد. در غیر این صورت رضا قلی خان که پسر محمد حسن خان اشاقه باش و برادر آقا محمد خان قاجار بود تحمل نمیکرد که آن دو مرد لاریجانی پدرش را غاصب بخوانند. دو محمد قلی حس کردند که امید سلطنت رضاقلی خان را سرور کرد و محمد قلی سفید گفت ای حضرت رضا قلی خان شما پسر مرحوم محمد حسن خان اشاقه باش هستید و مثل آقا محمد خان قاجار حق دارید که جای پدر را بگیرید. ممکن است بگوئید که آقا محمد خان قاجار برادر ارشد است و شما برادر کوچکتر و او باید جای پدرتان را بگیرد. اما برادر شما مردی است ناقص و نه یک مرد بشمار می آید نه یک زن و سلطنت وی نه فقط مورد قبول عامه نیست بلکه از لحاظ شرعی هم ایراد دارد و شخصی که نه مرد است نه زن نمیتواند به خصوصیات زندگی مردان و زنان مسلمان پی ببرد تا این که بر آنها سلطنت نماید. رضاقلی خان گفت اولین مرتبه است که من این موضوع را میشنوم و تا کنون نشنیده بودم که سلطنت آقا محمد خان دارای مجوز شرعی نیست. محمد قلی خان سفید گفت در شرع ما یکی از صفات شخصی که میخواهد بر مسلمین حکومت کند صفت (رشید) بودن است. (رشید) یعنی شخصی که دارای رشد است و مقصود از رشد فقط این نیست که اندامش، بظاهر مانند اندام یک فرد بالغ باشد بلکه باید از حیث عقل و مختصات

جسمی هم رشید بشمار بیاید و برادر شما رشید نیست و ناقص است و بهمین جهت هرگز پادشاه ایران نخواهد شد. ممکن است برادر شما، مدتی با قهر و غلبه بتواند حکومت کند. ولی هرگز مردم ایران سلطنت او را نخواهند پذیرفت و در تمام ایران يك مسرد روحانی پیدا نخواهد شد که با سلطنت وی موافقت نماید. ولی شما، از هر حیث شایسته سلطنت هستید و میتوانید پادشاه ایران شوید و ما حاضریم که برای سلطنت شما، تا آنجا که توانائی داریم، زحمت بکشیم و سعی کنیم و روزی هم که شما بر تخت سلطنت ایران نشستید از شما چشمداشت پادشاه بزرگ نخواهیم داشت. ما يك درخواست داریم و آن این است که شما در صدد بر نیائید که املاک ما را تصرف کنید. رضا قلی خان گفت که آیا تصور میکنید که من بتوانم پادشاه ایران بشوم. محمد قلی خان سیاه گفت اول باید خواست تا بعد توانست، و شما اگر بخواهید پادشاه ایران شوید، میتوانید بمقصود برسید و اگر پادشاه تمام ایران شوید، سلطان استرآباد و مازندران خواهید شد.

رضا قلی خان گفت آیا شما، تعهد میکنید که برای این منظور از صمیم قلب با من کمک نمائید؟ دو محمد قلی گفتند که آنها حاضرند که برای سلطنت رضا قلی خان فداکاری نمایند و هر قدر تفنگچی که دارند و میتوانند بسیج کنند در اختیار وی بگذارند تا این که او، بمقصود برسد. دو محمد قلی لاریجانی عقیده داشتند به محض این که رضا قلی خان دعوی سلطنت نماید در استرآباد و مازندران همه با سلطنت وی موافقت خواهند کرد و از آقا محمدخان قاجار رو بر میگردانند زیرا سلطنت آقا محمدخان قاجار، چیزی است غیر طبیعی و مغایر با اصول سلطنت شرعی و عرفی. از آن گذشته خست برادر شما همه را از او متنفر کرده و هیچ کس از آقا محمد خان قاجار امید استفاده ندارد تا این که برای او جانفشانی کند زیرا مردم می بینند که برادر شما غذای خود را با ترازو میکشد که مبادا باندازه دولقمه ضرر نماید و چگونه مردم میتوانند از يك چنین پادشاه امید استفاده داشته باشند و فکر کنند که بطفیل اودارای مکتت خواهند گردید.

رضا قلی خان گفت تصدیق میکنم که آقا محمد خان ممسک است و من خست او را ناشی از این میدانم که خواجه میباشد. محمد قلی خان سفید گفت ای حضرت رضا قلی خان اگر شما برآستی خواهان سلطنت ایران باشید بهترین موقع برای رسیدن باین آرزو این موقع است و میتوانید، با سهولت آقا محمدخان قاجار را برکنار کنید و خود فرمانفرمائی استرآباد و مازندران و گیلان را بر عهده بگیرید و تاج سلطنت را بر سر بگذارید تا بعد، قسمت های دیگر ایران هم جزو قلمرو سلطنت شما شود. رضا قلی خان پرسید راه آسان سلطنت کدام است؟ محمد قلی خان سفید گفت که برادر شما که اینک دربار فروش میباشد شما را باینجا فرستاده که ما را دستگیر کنید و نزد او ببرید و لذا مراجعت شما از این جا به بار فروش يك موضوع عادی خواهد بود و آقا محمد خان که منتظر مراجعت شما میباشد از بازگشت شما مشوش نخواهد شد. رضا قلی خان گفت راست است. محمد قلی خان سفید اظهار کرد ما تمام تفنگچی ها را که اکنون آماده جنگ هستند در اختیار شما میگذاریم و شما با سربازانی که با خود آورده اید و سربازان لاریجانی که ما بشما میدهیم و خود ما

ہم ملتزم رکاب شما خواهیم بود بہ بارفروش بروید و آقا محمدخان را برکنار کنید و خود جای او را بگیریید . اوچون منتظر طغیان شما نیست تسلیم خواهد شد و اگر بخواید بجنگد زود از پا درمیآید زیرا دربارفروش نیروئی موثر ندارد. اگر شما قصد برکنار کردن آقا محمد خان را داشته باشید (ابدال خان کرد) ہم کہ اینک با عدهای از تفنگچیان خود در لاریجان است بشما کمک خواهد کرد . رضاقلی خان پرسید ابدال خان کیست ؟ محمدقلی خان سیاه گفت او یکی از دوستان ما میباشد و ما چون از برادر شما وحشت داشتیم از ابدال خان خواستیم کہ بما کمک کند و او با عدهای تفنگچیان خود بہ لاریجان آمد و اکنون این جا است.

رضا قلی خان گفت آیا پیش بینی نمیکنید کہ بعد از این کہ من آقا محمد خان را برکنار کردم طرفدارانش با من وارد جنگ شوند . محمد قلی خان سفید گفت من بشما قول میدهم کہ بعد از این کہ شما آقا محمدخان را برکنار کردید ، طرفدارانش ، کوچکترین قدم برای مخالفت با شما برنمیدارند . زیرا طرفداران آقا محمد خان از این جهت از او طرفداری میکنند کہ تا امروزیکی از پسرهای مرحوم محمد حسن خان اشاقہ باش در صدد برنیامد کہ جای پدر را بگیرد و ہمین کہ شما تصمیم بگیریید کہ جانشین پدرتان بشوید تمام کسانی کہ امروز طرفدار آقا محمد خان هستند طرفدار شما خواهند شد . طرفداری کسانی کہ امروز، هواخواه آقا محمد خان قاجار هستند برای خود اونیست بلکه برای پدر مرحومش میباشد و آنها از پسر محمد حسن خان اشاقہ باش طرفداری میکنند نہ از آقا محمد خان . تمام طرفداران آقا محمد خان میدانند کہ او بمناسبت این کہ خواجہ است برای سلطنت شایستگی ندارد و ہمین کہ یکی دیگر از پسران محمد حسن خان اشاقہ باش، یعنی شما ، قدم بجلو بگذارید و بگوئید کہ باید جانشین پدر شود، آنهایی کہ امروز طرفدار آقا محمد خان قاجار هستند طرفدار شما میشوند و شما را پادشاه خود میشناسند . رضا قلی خان گفت من میدانم کہ اگر آقا محمد خان را برکنار کنم آرام نخواهد نشست و در صدد برمیآید کہ باز قدرت را بدست بیاورد . دو محمد قلی خان سکوت نمودند .

رضا قلی خان پرسید نظریہ شما در این خصوص چیست ؟ محمد قلی خان سفید برای این کہ حرف درونی خود را نرزد گفت ای حضرت رضا قلی خان بعد از این کہ شما پادشاه شدید دارای اختیار تام خواهید بود و هر تصمیم کہ بگیریید بموقع اجرا میگذارید و بما نمیرسد کہ بگوئیم در آن موقع چه کنید . رضاقلی خان گفت من اطمینان دارم کہ برادرم آرام نخواهد نشست و مبادرت بہ توطئه خواهد کرد . محمد قلی خان سیاه گفت اگر یقین دارید کہ آرام نخواهد نشست کاری بکنید کہ آرام بنشیند . رضاقلی خان پرسید آیا میگوئید او را بقتل برسانم یا کور کنم . محمد قلی خان سیاه کہ ہمین منظور را داشت گفت نہ ای حضرت رضا قلی خان ، و من نگفتم کہ او را بہ قتل برسانید یا کور کنید و میتوان بطریق دیگر او را وادار نمود کہ آرام بنشیند . رضا قلی خان پرسید ، بچه طریق ، میتوان او را وادار کرد کہ آرام بگیرد ؟ محمد قلی خان سیاه گفت اگر شما او را در یک قلعه سکونت بدهید و نگذارید کہ از قلعه خارج شود آرام خواهد نشست . رضا قلی خان گفت او از قلعه

خواهد گریخت و بار دیگر در صدد فتنه‌انگیزی بر می‌آید. دو محمد قلی خان سکوت نمودند در حالی که هر دو فکر می‌کردند که باید آقا محمد خان قاجار را کشت یا کور کرد اما نمیتوانستند آن حرف را به برادرش بگویند. رضا قلی خان پرسید چرا حرف نمی‌زنید؟ محمد قلی خان سفید گفت ای حضرت رضا قلی خان، شما بعد از این که به سلطنت رسیدید و بر تخت نشستید، هر طور که صلاح دانستید در مورد آقا محمد خان قاجار رفتار نمائید و از ما نخواهید که امروز شما بگوئیم که با او چه باید کرد.

رضا قلی خان گفت من میدانم که مصلحت اقتضا میکند که انسان حتی پدرش را به قتل برساند همان طور که شاه عباس بزرگ یک پسر خود را سر برید و دو پسر خود را کور کرد و نادر شاه هم پسر خود را کور نمود. اما آقا محمد خان یک مرد عادی نیست و خواجه است و من فکر می‌کنم که نباید یک خواجه را کور کرد یا بقتل رسانید. زیرا او بقدر کافی در دوره زندگی رنج محرومیت را کشیده و من سزاوار نمیدانم که رنج کوری را هم بر او تحمیل نمایم. دو محمد قلی خان نظری مبادله کردند که خیلی معنی داشت. آن دو نفر با آن نظر بهم فهمانیدند که بعد از این که با آقا محمد خان قاجار دسترسی پیدا کردند خود او را به قتل خواهند رسانید و رضا قلی خان را مقابل امر انجام یافته قرار خواهند داد و خواهند گفت که او هنگام جنگ کشته شد یا خواهند گفت که قصد فرار داشت و بقتل رسید. در آن دوره یکی از دلائل قابل قبول برای موجه کردن قتل یک محبوس این بود که میگفتند چون قصد داشت بگریزد او را کشتند. این دلیل، پذیرفته میشد زیرا نمیتوانستند ثابت کنند که محبوس قصد فرار نداشته است و دلیل مزبور بالاخص در مورد مردی چون آقا محمد خان قاجار که در مدت چهار روز خود را از شیراز به تهران رسانید بیشتر قابل قبول بود. رضا قلی خان گفت اکنون باید آماده حرکت بود و هر چه زودتر براه بیفتیم بهتر است تا این که بتوانیم آقا محمد خان قاجار را غافل گیر نمائیم.

سپس رضا قلی خان از شماره سربازان دو محمد قلی خان و سربازان ابدال خان کرد پرسید و معلوم شد که آنها دوهزار تفنگچی دارند و با سیصد نفر از تفنگچیان رضا قلی خان میشود دوهزار و سیصد تفنگچی. رضا قلی خان گفت نیروی ما برای یک جنگ بزرگ کافی نیست اما برای غافلگیری آقا محمد خان کفایت میکند. محمد قلی خان سفید پرسید نیروی آقا محمد خان قاجار اکنون در بارفروش چقدر است؟ رضا قلی خان جواب داد اکنون آقا محمد خان در بارفروش بیش از هزار سرباز ندارد. محمد قلی خان سفید گفت در این صورت سهولت میتوان او را دستگیر کرد. رضا قلی خان گفت اما اگر متوجه شود که ما قصد دستگیری او را داریم با سرعت از اطراف نیروی جنگی فراهم خواهد کرد و لو مجبور باشد که خود دنبال سربازها برود و آنها را ببارفروش بیاورد. مذاکره رضاقلی خان با دو محمد قلی لاریجانی منتهی باین شد که روز بعد با دوهزار و یکصد تفنگچی بسوی بارفروش براه بیفتند. آقا محمد خان قاجار در آن موقع بطوری که گفتیم در بارفروش بسر میبرد که در آن عصر از شهرهای بزرگ مازندران بود و رود بزرگ بابل از کنار آن

میگنشت و نزدیک شهر بارفروش يك پل دارای ده طاق از طرف محمد حسن خان اشاقه باش روی رودخانه ساخته شده بود و اگر آن پل وجود نداشت کسی نمیتوانست از سمتی که رودخانه میگنشت وارد شهر گردد .

در آن موقع که آقا محمد خان قاجار ، در بارفروش بود عده‌ای از ماهیگیران مشهد سر به بارفروش آمده و با آقا محمد خان شکایت میکردند که چون آب دریای مازندران عقب رفته آنها نمیتوانند مثل گذشته ماهی بگیرند و از آقا محمد خان قاجار درخواست مینمودند که از پرداخت عوارض صید ماهی معاف گردند . مشهد سرواقع در شمال بارفروش در آن موقع سه ساعت با حرکت اسب ، تا بارفروش فاصله داشت و يك بندر بازرگانی بزرگ و هم مرکز صید ماهی بود . از جمله ماهی های بزرگ آزاد در آن بندر صید می شد و در آن دوره هیچ نقطه‌ای از دریای مازندران باندازه مشهد سرماهی آزاد صید نمیکردند . وقتی با آقا محمد خان قاجار اطلاع دادند که آب دریای مازندران عقب رفته پذیرفت و گفت چگونه میتوان قبول کرد که آب دریا عقب برود . تا این که خود به مشهد سر رفت و بچشم خویش دید که آب دریا عقب رفته و از دیدار آن منظره مبهوت شد . آقا محمد خان قاجار با طرفایان خود گفت این طور که آب دریای مازندران عقب میرود عنقریب آن دریا خشک خواهد گردید و در مشهد سرقبل از مراجعت به بارفروش ، عوارض ماهیگیری را لغونمود تا این که ماهیگیران در زحمت نباشند . آب دریای مازندران تا آخر سلطنت آقا محمد خان قاجار عقب رفت و قسمت هائی که زیر آب بود ، بیرون آمد و بعد آن قسمت‌ها مبدل به باطلاق شد و در بعضی از جاها نیز از احداث گردید . آقا محمد خان قاجار به برادرزاده اش خانباخان که بعد باسم فتحعلی شاه پادشاه ایران شد گفت وقتی تو سلطنت میرسی دیگر دریای مازندران وجود نخواهد داشت . عقب رفتن آب دریای مازندران مدتی قبل از سلطنت آقا محمد خان قاجار شروع شده بود و در زمان سلطنت فتحعلی شاه نیز آب دریای مزبور عقب میرفت . ولی چند سال قبل از پایان سلطنت فتحعلی شاه دوره عقب رفتن آب دریای مازندران خاتمه یافت و آب آن دریا شروع بیلا آمدن کرد و بعد از این که مدتی بالا آمد باز از چهل سال قبل از این ، آب دریای خزر شروع به پائین رفتن کرد و عقب رفتن آب دریای مزبور هنوز ادامه دارد .

در ایران تا این اواخر راجع به تغییر سطح آب دریای خزر مطالعات اساسی نشده بود و در روسیه مطالعات مربوط باین موضوع از دوره کاترین دوم امپراطور روس روسیه شروع گردید و میدانیم که ملکه مزبور بعد از سی سال سلطنت در سال ۱۹۷۶ میلادی زندگی بدرود گفت .

چون از زمان کاترین دوم تا امروز حتی دو قرن هم نگذشته هنوز نتوانسته‌اند که راجع به تغییر سطح آب دریای خزر يك قاعده علمی یا قاعده‌ای که متکی بر آمار باشد بدست بیاورند و همین قدر بطور کلی حدس زده‌اند که تغییر سطح آب دریای خزر ، دوره‌های یکصد و پنجاه ساله یا یکصدساله یا کمتر دارد و مدتی آب دریای خزر ، بتدریج پائین

میرود و آنگاه بالا میآید . تا مدتی کارشناسان روسی که از زمان کاترین دوم سطح آب دریای خزر را مورد مراقبت قرار دادند تصور میکردند که علت تنزل سطح آب آن دریا این است که دیگر رودخانه جیحون وارد دریای مزبور نمیشود بلکه سوی دریاچه (آرال) میرود . اما بعد از این که در قرن گذشته دیدند که آب دریای خزر بالا آمد دریافتند که پائین رفتن آب دریای مذکور علت دیگر دارد . زیرا اگر آب دریای مازندران بر اثر تغییر خط سیر رودخانه جیحون کم میشد ، باید امروز آن قدر کم شده باشد که جز در قسمت مرکزی آن نتوان بحریمائی کرد در صورتی که هنوز از تمام بنادر دریای خزر که اطراف آن دریا وجود دارد استفاده می کنند یعنی آب دریا آن قدر پائین نرفته که آن بنادر ، از حیز ارتفاع بیفتند . بعضی از علمای زمین شناسی عقیده دارند که آب دریای خزر طبق قانون باید خشک شود و آن دریا مبدل به صحرائی وسیع و خشک گردد . چون به عقیده آنها هر دریاچه که بادهای زمین ارتباط ندارد خشک خواهد شد . ولی این قانون طبیعی دارای استثناء نیز هست همچنانکه دریای (آرال) که مثل دریای خزر یک دریاچه است و با هیچ یک از دریا های زمین ارتباط ندارد ، وسعت میگیرد و بجای این که خشک شود ، هر سال مقداری از اراضی اطراف راجزو دریامیکند . راجع به افزایش و کاهش آب دریای خزر از طرف علمای روسیه چند نظریه ابراز شده که همه بتصدیق خود آنها در مرحله تئوری است یعنی واقعیت آن بشبوت نرسیده است . یکی این که در قعر دریای خزر چشمه هائی هست که مدتی میجوشد و آب از آن خارج می شود و مدتی از جوشیدن باز میماند و در دوره ای که چشمه های مزبور می جوشد آب دریای خزر افزایش مییابد و در دوره دیگر که چشمه ها از جوشیدن میافتند چون آب دریای خزر زیاد تبخیر می شود لذا سطح دریا پائین میرود . نظریه دیگر راجع به کاهش و افزایش دریای خزر این است که وضع بارندگی در کشورهای که آب رودهای آنها وارد دریای خزر میشود هر يك قرن و نیم یا يك قرن یا کمتر ، تغییر میکند و در دوره ای که بارندگی زیاد است مقداری بیشتر آب ، از مجرای رودها وارد دریای خزر می شود و آب دریا بتدریج بالا میآید و در دوره ای دیگر بمناسبت قلت بارندگی در کشورهای که منبع آب دریای خزر است ، آب پائین میرود . پیروان نظریه مربوط به وجود چشمه ها در قعر دریای خزر عقیده دارند که جوشیدن آب چشمه ها و خشک شدن آنها مربوط به حرکت (تلوری) زمین در قعر دریای خزر است . زمین غیر از حرکاتی که می شناسیم (مثل حرکت بدور خود و حرکت بدور خورشید) يك حرکت دیگر دارد که موسوم است به حرکت (تلوری) . آن حرکت بر ما که در سطح خاک زندگی میکنیم محسوس نیست اما در بعضی از نقاط در جوف زمین ، محسوس است . بهمین جهت در تمام معادن ذغال سنگ اروپا که تونل های آن تا عمق سه کیلو متر و نیم و چهار کیلو متر پائین رفته جدار و سقف تونل را با آهن های مشك می پوشانند که اگر معدن دوچار حرکت تلوری زمین شد دیوار و سقف تونلها ریزش نکند در معدن کسی نمیداند که حرکت تلوری زمین چه موقع شروع می شود و بعد از این که شروع شد تا چه مدت ادامه مییابد ولی

بعد از این که آغاز گردید کارگران معدن حس می کنند که جدار تونل ها مثل قلب انسان (هنگام طپش) منبسط و منقبض میشود و کارگران معادن ذغال سنگ اروپا، حرکت تلوری زمین را حرکت قلب زمین فرض میکنند. کسانی که معتقد بوجود چشمه های در قعر دریای خزر هستند میگویند که وقتی حرکت تلوری زمین در قعر دریای مزبور شروع میشود چشمه ها فوران مینمایند و بعد از این که حرکت تلوری قطع شد جریان چشمه ها قطع میگردد. يك دسته از کارشناسان روسیه هم میگویند مسئله کم شدن آب دریای خزر خطر ندارد چون امیدواری هست که آب دریا بطور طبیعی زیاد شود و هر گاه بطور طبیعی زیاد نشود میتوان مجرای بعضی از رودها را تغییر داد و متوجه دریای خزر کرد تا این که آب دریا زیاد شود. بعقیده این دسته از کارشناسان روسی خطری که در دریای خزر وجود دارد آلوده شدن تدریجی آب دریای خزر با نفت است و آن نفت هم از موسسات نفتی و تصفیه خانه شمال دریای خزر وارد آن دریا میشود و آلوده شدن آب دریای خزر با نفت برای ماهی های آن دریا و سایر جانوران دریائی خطر دارد. باری آقا محمد خان قاجار بعد از این که در مشهد سر عوارض ماهیگیران را ببخشد به بارفروش مراجعت کرد و در آن موقع باو خبر رسید که دو محمد قلی خان سفید و سیاه با يك قشون به بارفروش نزدیک می شوند.

هنوز آقا محمد خان قاجار مطلع نشده بود که رضاقلی خان بادومالك لاریجانی همدست شده است و باتفاق آنها راه بارفروش را پیش گرفته و قصد دارد که او را از سلطنت برکنار نماید و خود جایش را بگیرد. آقا محمد خان قاجار وقتی خبر نزدیک شدن دو مالک لاریجانی را شنید برای اولین مرتبه (و آخرین مرتبه) خشم را ضعیف دانست و گفت این دو نفر در تنگه عباس آباد چه توانستند بکنند که اینجا کاری از آنها ساخته شود و در راه بارفروش دو بیست تنگچی برای معدوم کردن آنها کافی است. آقا محمد خان گفت (راه بارفروش) و باید در خصوص این راه چند کلمه توضیح داد. وضع طبیعی اطراف بارفروش در آن موقع با این دوره، تفاوت داشت و کاروان یا سپاهی که میخواست خود را به بارفروش برساند باید از (راه بارفروش) یا (جاده بارفروش) برود. اگر کاروان یا سپاه از آن جاده برای رسیدن به بارفروش استفاده نمیکرد و از راه دیگر میرفت بیم آن وجود داشت که در باطلاق فرو برود و هر گاه در باطلاق فرو نمیرفت باری بر اثر گل آلود بودن زمین و وجود مرداب ها، نمیتوانست بمسافرت ادامه بدهد. شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی که علاقه بآبادی مازندران داشت يك جاده شوسه تا بارفروش ساخت و از آن بعد کاروانیان میتوانند در فصل باران که همه جا گل آلود و باطلقی می شد از آن جاده عبور کنند و خود را به بارفروش برسانند و چون، در مازندران، در تمام فصول باران میبارید، در تمام فصل ها اطراف آن جاده باطلاق و مرداب یا زمین گل آلود وجود داشت. سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی که ما در این سرگذشت از نوشته هایش زیاد استفاده کرده ایم مینویسد که بارفروش يك شهر بازرگانی

بزرگ بود و يك مرکز بازرگانی باید بوسیله جاده بجاهای دیگر مربوط باشد و گرنه بازرگانی آن دوچار رکود می شود و قبل از سلسله صنوفه بارفروش با جاده شوسه با اطراف رابطه داشت ولی بعثت اهمال در مرمت آن جاده ، راه شوسه از بین رفت تا این که شاه عباس بزرگ با احداث يك جاده شوسه بارفروش را به اطراف مربوط کرد . آقا محمد خان قاجار که ذو مالک لاریجانی را ضعیف میبنداشت فکر میکرد که میتواند با دویت تفنگچی که درجاده بارفروش میگمارد جلوی دو محمدقلی لاریجانی را بگیرد . آقا محمدخان قاجار فکر میکرد که جاده بارفروش هم از لحاظ جلوگیری کسردن از پیشرفت خصم مثل تنگه عباس آباد است و همانطور که قشون او به فرماندهی برادرش جعفر قلیخان در آن تنگه جلوی مالکین لاریجان و قشون علی مرادخان زند را گرفت دویت تفنگچی وی می توانند در جاده بارفروش جلوی مالکین لاریجان را بگیرند زیرا سربازان لاریجانی نمیتوانند از جاده بارفروش خارج شوند چون طرفین جاده ، زمین های باطلاقی وجود دارد و اگر از جاده خارج گردند در باطلاق فرو خواهند رفت یا راه پیمائی برای آنها دشوار خواهد شد . براستی همانطور بودو يك کاروان یا سپاه برای رسیدن به بارفروش ، ناگزیر ، باید از جاده ای که شاه عباس بزرگ ساخت و تا آن موقع باقی بود عبور نماید .

ولی آقا محمد خان قاجار که خصم را ضعیف شمرد ، اشتباهی دیگر نیز کرد و آن این که متوجه نشد که مالکین لاریجانی تقریباً اهل محل هستند و به مختصات اراضی پیرامون بارفروش آگاه میباشند و میتوانند از راهی دیگر خود را به بارفروش برسانند . دو محمدقلی خان وقتی مشاهده کردند که راه بسته است و نمیتوانند از جاده شوسه عبور کنند در صدد برآمدند که از جاده خارج شوند و از بیراه یعنی از وسط زمینی که دیگران آن را غیر قابل عبور میدانستند خویش را به (بارفروش) برسانند . از ازمته قدیم ، روش کاروانیان مازندران این بود که وقتی میدیدند زمینی آن قدر مردابی است که نمیتوان از آن عبور کرد روی آن زمین نمد می گسترده و چهار پایان خود را از آن عبور میدادند و اگر نمد نداشتند روی زمین مزبور حصیر می گسترده و بكمك حصیر از آن میگذشتند .

دو محمد قلی هم وقتی دیدند که راه شوسه بروی آنها بسته است و تفنگداران آقا محمد خان از آن راه حفاظت مینمایند تصمیم گرفتند که از بیراه بروند و بعد از این که هوا تاریك شد روی زمین مرطوب نمد و حصیر گسترده و تفنگچیان آقا محمدخان قاجار را دور زدند و بعد از این که دانستند از آنها فاصله گرفتند ، بجاده برگشتند . این کار بهسولت بانجام رسید و سربازان مهاجم بفرماندهی رضاقلی خان و دو محمد قلی و ابدالخان کرد حتی يك فرسنگ هم در زمین باطلاقی طی مسافت نکردند . بعد از این که قشون مهاجم ، تفنگچیان آقا محمدخان قاجار را دور زد با سرعت بسوی بارفروش برآه ادامه داد و هنوز روشنائی بامداد ندیده بود که قشون مهاجم به بارفروش رسید و

رضاقلی خان به دو محمد قلی و ابدال خان گفت که برای ممانعت از فرار آقامحمد خان باید اول (بارفروش) را محاصره کنیم و بعد خود را ندان بدهیم و وارد شهر بشویم . وقتی که روز دمید ، شهر بار فروش از طرف نیروی رضاقلی خان و مالکین لاریجان و ابدالخان کرد ، محاصره شده بود و قرار شد که سربازان از چهار طرف بطور منظم در شهر جلو بروند و قسمت های مختلف بارفروش را اشغال نمایند و ابدال خان کرد مامور شد که با سربازان خود به خانه آقا محمد خان برود و او را دستگیر نماید .

حاجی خان حلال خور از آقا محمد خان حمایت کرد

در بین افسران رضا قلی خان که با او از بارفروش به لاریجان رفتند مردی بود با اسم حاجی خان ازسکنه بلوک موسوم به (بندپی) و ملقب به (حلالخور) حاجی خان حلالخور، در قدیم هنگامی که آقامحمدخان قاجار هنوز خواجه نشده ، اسیر کریمخان زند نگردیده بود بدست او از مرگ رهائی یافت. حاجی خان از رضاقلی خان درخواست کرد که موافقت نماید که او با اکراد ابدالخان برای دستگیری آقامحمدخان قاجار برود. رضاقلی خان هم موافقت نمود بدون اینکه (حاجی خان حلالخور) خود را مدیون آقامحمدخان قاجار بشمارد میآورد . سربازان آقا محمد خان قاجار که در بارفروش بودند غافل گیر شدند و نیروی مهاجم بدون اینکه مواجه با مقاومت شدید شود بارفروش را اشغال کرد . آقا محمد خان قاجار سحر خیز بود و آن روز مثل ایام دیگر قبل از این که هوا بکلی روشن شود از خواب برخاست و نماز خواند و بعد از خواندن نماز باز استراحت کرد تا این که خدمه اش بیدار شوند . يك وقت از شهر صداهای غیرعادی بگوش رسید و گوش فرا داد و تصور کرد که سربازان او هستند که مراجعت کرده اند . اما دریافت که صداهای مزبور ، باید علتی غیر از مراجعت سربازان او داشته باشد و لباس پوشید و شمشیر بست و دو طپانچه پر را که پیوسته در دسترس داشت و هر دو ، دولول بود بکمر بست و در آن موقع دو نفر از خدمه اش دویدند و باو اطلاع دادند که محاصره شده اند . منزل آقامحمدخان قاجار در بارفروش در خانه ای بود با اسم باغ «وشن» و وشن (بروزن حسن - مترجم) بمعنای کتان است و مردم بارفروش و بعضی دیگر از نقاط مازندران کتان را (وشن) میخواندند و چون در گذشته در آن باغ که آقامحمدخان قاجار در آن سکونت داشت کتان کاشته می شد مردم آنرا (باغوشن) می خواندند . باغ (وشن) کنار کاروانسرای موسوم به سرای (ملکالتجار) قرار داشت و چون نیروی مهاجم میدانست که مسکن آقامحمدخان مجاور کاروانسرا میباشد آن کاروانسرا را هم اشغال کرده بود که آقامحمدخان قاجار نتواند بگریزد . آقامحمدخان برای این که از وضع محاصره باغ وشن اطلاع حاصل کند پیام خانه رفت و برای اولین بار منظره شهر بارفروش را از بام دید. بارفروش در آن موقع از شهرهای زیبا و تمیز ایران محسوب می شد و تمام کوچها